

بازتولید اجتماعی، گردش سرمایه

و

جست‌وجو برای جامعه‌ای جدید

پیتر هیودیس

ترجمه حسن مرتضوی

پیتر هیودیس

بازتولید اجتماعی، گردش سرمایه

پیتر هیودیس

حسن مرتضوی

فهرست

- 5.....به مناسبت انتشار ترجمه فارسی جلد دوم سرمایه.....
- 6.....هدف پژوهش مارکس.....
- 9.....روش مجلد دوم.....
- 14.....استحاله‌های سرمایه و زمان برگشت در دوران جهانی شدن.....
- 19.....مجادلات دربارهی بازتولید ساده و گسترده.....
- 42.....تجسم جامعه‌ای جدید.....
- 45.....یادداشت‌ها.....

پیترو هیودیس

### به مناسبت انتشار ترجمه فارسی جلد دوم سرمایه

ترجمه‌ی حاضر مقدمه‌ای است که در جلد دوم سرمایه گنجانده شده و ما در این جا آن را به مناسبت انتشار در دست اقدام جلد دوم سرمایه منتشر می‌کنیم. (1)

تحلیل مارکس از استحاله‌های سرمایه، زمان برگشت و فرآیند بازتولید اجتماعی در مجلد دوم سرمایه، بیان‌گر بُعد انتقادی مجموعه‌ی اندیشه‌ی اوست، ولو این که یکی از جنبه‌های میراث فلسفی‌اش شمرده می‌شود که کم‌تر از همه کندوکاو و تفسیر شده است. این کتاب برای درک نقد خردکننده‌ی مارکس از سرمایه و نیز پذیرش تغییرات و نوآوری‌های سرمایه‌داری جهانی و فراگیر در سده‌ی بیست و یکم اهمیت تعیین‌کننده‌ی دارد. این اثر، فرصت مهمی برای کشف تفاوت مجموعه‌ی اندیشه‌ی مارکس با توجیه‌گران سرمایه‌داری و نیز منتقدان آن، که طی 100 سال گذشته، مدعی پوشیدن ردای مارکس بوده‌اند، در اختیار می‌گذارد.

مهم‌ترین موضوعی که در بررسی مجلد دوم سرمایه باید به خاطر سپرد، تفاوت‌های آن با مجلد یکم است که توسط مارکس در 1867 منتشر شد. مارکس زنده نماند تا مجلد دوم را کامل کند. فریدریش انگلس دو سال پس از مرگ مارکس، بر پایه‌ی

دست‌نوشته‌هایی که تاریخ آن، مربوط به اواسط دهه‌ی 1860 تا اواخر دهه‌ی 1870 است، مجلد دوم را انتشار داد. مجلد دوم برخلاف مجلد یکم، اثری است نیمه‌تمام. نمی‌توانیم بپذیریم که اگر مارکس موفق به تکمیل آن می‌شد، در شکل و محتوای کنونی‌اش انتشار می‌یافت. مجلد دوم آشکارا فاقد آراستگی و کیفیت ادبی مجلد یکم است و شاید جستارمابه‌ی پیچیده‌ترش، آن را کم‌تر از نوشته‌های دیگر مارکس، پذیرای کاربرد بی‌واسطه برای آرمان‌های سیاسی می‌کند. [2] با این‌همه، با وجود تمامی این محدودیت‌ها، مجلد دوم سرمایه، بحث‌های مهمی را در تاریخ جنبش رادیکال برانگیخته و مقدر است بار دیگر در آینده نیز چنین باشد.

### هدف پژوهش مارکس

بسیار مهم است هدف خاص پژوهش مجلد دوم سرمایه را به خاطر داشته باشیم. مارکس مجلد یکم را برای پرداختن به فرآیند تولید، مجلد دوم را برای پرداختن به فرآیند گردش، و مجلد سوم را برای پرداختن به فرآیند تولید سرمایه‌داری در کل، برنامه‌ریزی کرده بود. [3] اما از این موضوع نباید چنین برداشت کرد که مجلد دوم به گردش کالاها می‌پردازد؛ زیرا این موضوع، پیش‌تر در پاره‌ی نخست مجلد یکم بررسی شده بود. در عوض مجلد دوم سرمایه، به گردش سرمایه می‌پردازد. گردش سرمایه سه جزء را در برمی‌گیرد - سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی مؤلد و سرمایه‌ی کالایی. این‌ها سه مقوله‌ی مستقل سرمایه نیستند، بلکه برعکس، سه شکل سرمایه‌ی صنعتی، یعنی مرحله‌های جنبه‌ی واحدی از اقتصاد هستند. [4] سرمایه ضرورتاً این سه شیوه‌ی وجود را به خود می‌گیرد؛ آن‌ها "شکل‌های متفاوتی" هستند "که سرمایه، در مراحل متفاوت خود، به قالب آن‌ها درمی‌آید". [5] رابطه‌ی متقابل آن‌ها، هدف اصلی پژوهش در مجلد دوم است.

## گردش سرمایه

هر یک از این سه شیوهی وجود سرمایه، در شکل یک دورپیمایی ظاهر می‌شود. دورپیمایی سرمایه‌ی پولی  $P...M-C...M-C$  [6] است. پول با کالایی (مانند نیروی کار) که در فرآیند تولید به کار انداخته می‌شود، مبادله می‌شود تا ارزش کالایی بیش تری را بیافریند که خود نیز در پول بیان می‌شود. اکنون ارزش، "حالت یا شکل سرمایه‌ی مؤلّد را می‌پذیرد که توانایی خلق ارزش و ارزش اضافی را دارد." [7] دورپیمایی سرمایه‌ی مؤلّد عبارتست از:

$$P...C-'M-'C...P$$

تولید، کالایی با ارزش بیش تری را می‌آفریند که هنگامی که فروخته می‌شود، به پول تبدیل می‌شود؛ این پول آخری از طریق خرید نیروی کار اضافی، به عوامل واقعی فرآیند کار تبدیل می‌شود و تجدید فرآیند تولید را ممکن می‌سازد. سرانجام دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی عبارتست از:

$$'C...P...C-'M-'C$$

این سه صورت دورپیمایی سرمایه، شکل قیاسی را می‌گیرند که در آن، مقدمه‌های هر یک به‌عنوان نتیجه ظاهر می‌شوند، "هم‌چون مقدمه‌هایی که توسط خود فرآیند ایجاد شده‌اند. هر مرحله چون نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی گذار و نقطه‌ی برگشت پدیدار می‌شود." [8] اگر هر مرحله از این فرآیند قطع شود، دورپیمایی سرمایه، از هم گسیخته، و نظام با یک درهم‌شکستگی مواجه می‌شود.

این سه دورپیمایی در کل، بیان‌گر فرآیند بازتولید اجتماعی است. اگرچه بازتولید در پاره‌ی سوم این کتاب کاملاً تحلیل شده، جستارمابه‌ی کل مجلد دوم، بازتولید است. فرآیند بازتولید، آن‌چه را که در بازار و آن‌چه را که در تولید رخ می‌دهد، در برمی‌گیرد. بنابراین، این که مجلد دوم سرمایه به گردش سرمایه می‌پردازد، نباید به این معنا گرفته شود که دغدغه‌ی عمده‌ی مارکس، تحلیل بازار است. رویکرد متمایز مارکس در این واقعیت نهفته است که هنگامی که به گردش سرمایه می‌پردازد، به

نقش غالبِ مناسبات تولید توجه می‌کند. این موضوع به‌ویژه در پاره‌ی سوم، در بحثی که درباره‌ی دو بخش سرمایه‌ی اجتماعی مطرح می‌کند، آشکار است، اما این موضوع، از همان خطوطِ آغازین کتاب نیز روشن است.

بنابراین، کسانی که می‌کوشند مجلد دوم را عمدتاً به‌عنوان کتابی قرائت کنند که شامل تحلیلی از مناسبات بازار است (چنان‌که سرشت‌نشان نظریه‌ی اقتصادی سنتی است)، نکته‌ی اصلی این کتاب را نادیده می‌گیرند. در واقع، مارکس به‌هیچ‌وجه در مجلد دوم سرمایه، درگیر تحلیل اقتصادی سنتی نمی‌شود. مجلد دوم نه تحلیل تجربی چرخه‌ی کسب‌وکار است و نه مناسبات بالفعل شرکت‌ها را توصیف می‌کند. مناسبات دادوستد بین شرکت‌های سرمایه‌داری متکی بر قیمت‌هاست، در حالی‌که مجلد دوم، با پذیرش این‌که کالاها به ارزش‌شان فروخته می‌شوند، قیمت‌ها را نادیده می‌گیرد. [9] هم‌چنین مارکس نمی‌کوشد تا نشان دهد که مدل آرمانی بازتولید اجتماعی، در صورت رهایی از "ناعقلانیت" و "هرج‌ومرج" بازار آزاد چگونه خواهد بود. در عوض می‌کوشد نشان دهد که دورپیمایی سرمایه که به نظر می‌رسد در سرمایه‌داری، حیاتی از آن خویشتن یافته، هم به مجموعه‌ی خاصی از مناسبات اجتماعی وابسته است - برجسته‌تر از همه، به استثمار کار - و هم به ساختن دوباره‌ی همان مناسبات اجتماعی یاری می‌رساند.

علاوه بر این، مجلد دوم نمی‌کوشد نظریه‌ای از بحران را با تکیه بر ناتوانی فرضی سرمایه در تحقق ارزش اضافی - یعنی ناتوانی در فروش محصول اضافی - ارایه کند. اول از همه نه در مجلد دوم، بلکه در مجلد سوم، به بحران سرمایه‌داری پرداخته شده است. مقصود این نیست که مجلد دوم هیچ ارتباطی با مسأله‌ی بحران سرمایه‌داری ندارد، زیرا بحث آن درباره‌ی دورپیمایی سرمایه و بازتولید گسترده، شرایط امکان وقوع بحران را روشن می‌کند. با این‌همه، مارکس این شرایط را به‌عنوان مسایلی



## گردش سرمایه

مربوط به تحقق ارزش اضافی مطرح نمی‌کند. در عوض، مارکس بحران ناشی از عدم تحقق را با این فرض که هر چیزی که تولید می‌شود، به فروش می‌رود، کنار می‌گذارد. [10] در پاره‌ی سوم کتاب، شرایط امکان وقوع بحران را در سطح عمیق‌تری، در تولید قرار می‌دهد، یعنی در ارزش‌افزایش‌یافته‌ای که بیش‌تر نصیب وسایل تولید می‌شود تا وسایل مصرفی. فرض حاکم بر مجلد دوم سرمایه - که عدم تحقق ارزش اضافی مسأله‌ای را ایجاد نمی‌کند - مظهر برجسته‌ترین و نیز بحث‌انگیزترین خصوصیت این کتاب است.

### روش مجلد دوم

برای درک این که چگونه رویکرد مارکس در مجلد دوم سرمایه، بازتاب سهم متمایزش در نقد اقتصاد سیاسی است، لازم است به روش او در این اثر توجه کنیم. مارکس با این هدف که مسأله‌ی بازتولید اجتماعی را به سادگی بنیادیش تقلیل دهد، روش تجرید را در مجلد دوم به کار می‌برد. چنان‌که در صفحه‌ی آغازین این مجلد بیان می‌کند "برای درک این شکل‌ها در حالت ناب‌شان، ابتدا باید تمامی عناصری را که با تغییرشکل و شکل‌پذیری معنای دقیق کلمه ارتباطی ندارند، کنار بگذاریم". [11] مارکس عوامل اتفافی یا فرعی را که سد راه درک هدف تحلیل‌اش هستند نادیده می‌گیرد، از این طریق که فرض می‌کند:

(1) کالاها به ارزش خود فروخته می‌شوند.

(2) در فرآیند گردش، هیچ تغییر فاحشی در ارزش رخ نمی‌دهد. [12]

(3) هیچ تجارت خارجی وجود ندارد: «بنابراین، ما کاملاً در این‌جا آن را نادیده می‌گیریم و به طلا، به‌منزله‌ی عنصر مستقیم بازتولید [داخلی] سالانه می‌پردازیم. [13]

(4) بحران‌های تحقق {ارزش اضافی} وجود ندارد. مارکس این عوامل را به این دلیل

نادیده نمی‌گیرد که با ایجاد مدلی منحصرأً انتزاعی از بازتولید سرمایه، از واقعیت دور شود. درعوض، به این دلیل به این عمل مبادرت می‌کند تا قانون بالفعل حرکت بازتولید سرمایه‌داری را رها از نموده‌های پدیداری‌اش ارایه کند. به نظر او سرمایه را "فقط می‌توان به‌عنوان یک حرکت درک کرد، نه هم‌چون چیزی ایستا". [14] مارکس روش تجرید خود را برای ارایه‌ی آن‌چه تعیین‌های اساسی خودجُنبی سرمایه در روشن‌ترین شرایط ممکن می‌داند، به کار می‌برد.

نکته‌ی تعیین‌کننده این است که اگرچه مارکس آن عوامل فرعی یا پیرامونی را که مانع درک خودجُنبی سرمایه می‌شوند، نادیده می‌گیرد، مناسبات طبقاتی را نادیده نمی‌گیرد. درعوض، از تجرید برای برجسته‌کردن اهمیت تعیین‌کننده‌ی مناسبات طبقاتی در بازتولید اجتماعی استفاده می‌کند.

مارکس بر مناسبات طبقاتی در مقاطع متعددی از مجلّد دوم تأکید می‌کند، چنان‌که می‌نویسد: "وجود چنین "کارگران مزدبگیر آزاد"ی در مقیاس اجتماعی، شرط ناگزیری است تا M-C، یعنی تبدیل پول به کالا بتواند شکل تبدیل سرمایه‌ی پولی به سرمایه‌ی مؤلّد را بیابد". [15] مارکس بر این موضوع، به شرح زیر تأکید می‌کند: "نکته‌ی شاخص این است که نیروی کار هم‌چون کالا ظاهر می‌شود، نه این‌که کالای نیروی کار قابل‌خرید است". [16] به بیان دیگر، نیروی کار پیش از فرآیند مبادله شکل کالا را به خود می‌گیرد، با وجود این‌که ضرورتاً باید مبادله شود. چون نیروی کار در بازار، مانند هر کالای دیگری خرید و فروش می‌شود، چنان پدیدار می‌شود که گویی مبادله‌پذیری، خصوصیتِ معرّف آن است. اما این پدیداری، گمراه‌کننده است، زیرا: "پیش از فروش، این نیروی کار، در حالت جدایی از وسایل تولید، یعنی جدا از شرایط مادی کاربرد آن، وجود داشت. در این حالت جدایی، نیروی کار، نه می‌تواند مستقیماً برای تولید ارزش‌های مصرفی مالکش به کار رود و نه برای تولید کالاهایی

## گردش سرمایه

که مالکش از راه فروش آن‌ها زندگی کند". [17] رابطه‌ی بین خریداران و فروشندگان، رابطه‌ای طبقاتی را پنهان می‌کند که بنا به آن، حالت جدایی یا بیگانگی کارگران از شرایط عینی تولید، نیروی کار را قادر می‌سازد به‌عنوان کالا عمل کند. خرید و فروش نیروی کار، این شیئیت‌یافتگی را آشکار می‌سازد، اما آن را ایجاد نمی‌کند.

این امر نه‌تنها برای تحلیل مارکس از سرمایه، بلکه برای درک بدیل سوسیالیستی در برابر سرمایه‌داری نیز پی‌آمدهای مهمی در بر دارد. از تفسیر مارکس، نتیجه می‌شود که الغای سرمایه‌داری صرفاً نه در الغای بازار نیروی کار، بلکه در نابودی شکل نیروی کار به‌عنوان کالا نهفته است - و این، تنها با پایان دادن به جدایی کارگر از شرایط عینی تولید می‌تواند حاصل شود. به نظر مارکس، "سازمان‌دهی مبادله"، بدون نابودی بیگانگی کار، برای نابودی کالایی‌شدن نیروی کار کافی نیست.

علاوه بر این، مارکس این نکته را هنگام ارایه‌ی یک مقوله‌ی تئوریک تعیین‌کننده - "توزیع عناصر تولید" - در صفحات آغازین مجلد دوم تأکید می‌کند. [18] در این جا به توزیع، به معنای مناسبات گردش در مقابل مناسبات تولید اشاره نمی‌شود. بلکه به این موضوع اشاره می‌شود که چگونه یک طبقه - کارگران - از شرایط مادی تولید جدا و به‌عنوان کارگران مزدبگیر آزاد "توزیع" می‌شود، در حالی که طبقه‌ی دیگر - سرمایه داران - عملاً مالک آن‌ها هستند. مارکس می‌نویسد:

"بنابراین، آنچه بنیاد عمل M-C [19] را تشکیل می‌دهد، توزیع است؛ نه توزیع به معنای متعارف توزیع وسایل مصرفی، بلکه توزیع خود عناصر تولید، که در یک طرف، عوامل مادی متمرکز هستند و در طرف دیگر، نیروی کار که از آن‌ها جدا شده است. بنابراین، پیش از آن که عمل M-L به یک عمل عمومی اجتماعی تبدیل شود، وسایل تولید، یعنی جزء مادی سرمایه‌ی مادی مولد باید با کارگر به معنای دقیق کلمه، به عنوان سرمایه، روبه‌رو شده باشد". [20]

نشانه‌ی چشم‌گیرتری از این وجود ندارد که منطقِ تجرید به‌کاررفته در سرمایه‌ی مارکس، مناسبات طبقاتی را کنار نمی‌گذارد، بلکه برعکس، آنچه را که سد راه مشاهده‌ی روشن آن‌ها می‌شود، کنار می‌گذارد. [21]

مقصودمان این نیست که مارکس، گردش سرمایه را به طبقه تقلیل می‌دهد، به این معناکه رابطه‌ای یک‌به‌یک بین صورت‌بندی‌های طبقاتی و مناسبات اقتصادی برقرار می‌کند. چنان‌که در جای دیگری از مجلد دوم می‌نویسد: "سرمایه به‌عنوان ارزشی خودارزش‌آفرین، فقط متضمن مناسبات طبقاتی نیست، یعنی سرشت اجتماعی معینی که به وجود کار، به‌مثابه‌ی کار مزدبگیری وابسته است. سرمایه، یک حرکت است، حرکتی دورانی که از مراحل متفاوت عبور می‌کند و خود نیز شامل سه شکل متفاوت حرکت دورانی است." [22] فرآیند گردش، حیاتی از آن خود می‌یابد و از هر نوع وابستگی مستقیم به مناسبات طبقاتی، مستقل می‌شود. با این‌همه، همین توانایی انجام این امر، به جدایی کارگران از شرایط مادی تولید وابسته است که مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری را تعریف می‌کند.

پافشاری مارکس برای استوارکردن مقوله‌های ارزشی - تئوریک خود بر مناسبات طبقاتی، حتی هنگام تحلیل موضوعات به‌ظاهر تجریدی و دور از مبارزه‌ی طبقاتی مانند گردش سرمایه، نشان می‌دهد که منطق تجرید او با رویکرد هگلی درک دیالکتیک خود امور انطباق کامل دارد. هگل در علم منطق می‌نویسد: "آنچه افلاطون از شناخت می‌طلبید این بود که می‌باید چیزها را درخود و برای خود در نظر بگیرد، یعنی آن‌ها را تا حدی در کلیت خویش در نظر بگیرد، اما هم‌چنین نباید با چنگ‌زدن به اوضاع و احوال، مثال‌ها و مقایسه‌ها، از آن‌ها منحرف شود بلکه باید، صرفاً خود چیزها را در نظر بگیرد و آنچه را که در آن‌ها درون‌ماندگار است، در مقابل آگاهی قرار دهد." [23] رویکرد روش‌شناختی مارکس مانند هگل، امر اتفاقی را کنار

نمی‌گذارد تا قلمرویی از شکل‌های نابِ مستقل از محتوا را وضع کند. مارکس، برعکس می‌کوشد شکل‌های بالفعل تولید و گردش سرمایه‌داری را از طریق تجرید شناسایی کند.

به این معنا، مجلد دوم سرمایه جزء به جزء همان قدر "هگلی" است که آثار قدیم‌تر مارکس - هرچند نام هگل، حتی یک بار هم در متن انتشار یافته مطرح نمی‌شود. این موضوع با نحوه‌ی استفاده‌ی مارکس از توصیف هگل درباره‌ی قیاس در کتاب سوم علم منطق، یعنی "آموزه‌ی مفهوم"، برای روشن کردن دورپیمایی‌های سرمایه برجسته‌تر می‌شود. منطق هگل حرکت قیاسی کلی، خاص و تکین را در سه شکل یا "تصویر" ارایه می‌کند. نخستین شکل تکین-خاص-کلی، دومین شکل خاص-تکین-کلی و سومین شکل تکین-کلی-خاص است. در این قیاس‌ها و نیز در سه شکل دورپیمایی سرمایه توسط خود مارکس، عنصر میانی در نخستین قیاس یا دورپیمایی، به مقدمه‌ی دومین قیاس، و عنصر میانی در دومین قیاس یا دورپیمایی، به مقدمه‌ی سومین قیاس بدل می‌شود. خود مارکس این ادعا را رد می‌کند که این تشابهات، صرفاً تصادفی هستند. [24] چنان‌که در زیرنویسی در مجلد دوم می‌نویسد و انگلس آن را از روایت انتشار یافته، حذف کرده بود:

آقای دورینگ در بررسی مجلد یکم سرمایه، اشاره می‌کند که من با علاقه و دل بستگی پرشورم به طرح کلی منطق هگلی، حتی شکل‌های هگلی قیاس را در فرآیند گردش کشف کرده‌ام. رابطه‌ی من با هگل بسیار ساده است. من شاگرد هگل هستم و وراجی جسورانه‌ی مقلدینی که فکر می‌کنند این متفکر سترگ را دفن کرده‌اند، صادقانه به نظرم احمقانه است. با این همه، به خود اجازه داده‌ام تا نسبت به استادم نگرشی انتقادی اتخاذ کنم و دیالکتیک‌اش را از عرفان‌رهایی بخشم و به این ترتیب، آن را در معرض تغییر عمیقی قرار دهم و غیره. [25]

این فراز باید به این ادعا که اغلب در تاریخ مارکسیسم شنیده شده و اخیراً به طور نسبی دوباره تکرار شده، خاتمه دهد که "آثار دوران بالیدگی مارکس در اقتصاد سیاسی، به هگل و دیالکتیک وابسته نیست". [26]

### استحاله‌های سرمایه و زمان برگشت در دوران جهانی شدن

پاره‌های اول و دوم مجلد دوم که به "استحاله‌های سرمایه و دورپیمایی آن‌ها" و "برگشت سرمایه" می‌پردازد، بحث چندانی را در آثاری که درباره‌ی مارکس انتشار یافته، برنینگ‌یخته است. بخش اعظم بحث‌های پیرامون مجلد دوم، بر پاره‌ی سوم "بازتولید و گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی" متمرکز بوده است. با این‌همه، پاره‌های اول و دوم (علاوه بر نکاتی که پیش‌تر ذکر شد)، شامل مطالبی است که در پرتو تغییرات سرمایه‌داری جهانی در دهه‌های گذشته، اهمیت تازه‌ای یافته است.

یکی از ابعاد به‌ویژه مهم مجلد دوم، بحث آن درباره‌ی رابطه‌ی بین زمان تولید و زمان گردش است. زمان تولید عبارت است از مدتی که طول می‌کشد تا محصول تولید شود (زمان کار) و نیز وقفه‌هایی در فرآیند تولید که برای فراهم کردن دوباره‌ی وسایل تولید، نیروی کار و غیره لازم است. این وقفه‌ها، ارزش تولید نمی‌کند. "بنابراین، گرایش تولید سرمایه‌داری، کوتاه‌کردن هرچه بیش‌تر فزونی زمان تولید به زمان کار است". [27] بحث مارکس در تبیین جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی از سرمایه‌داری معاصر - تکامل تولید انعطاف‌پذیر [28] - کمک زیادی می‌کند. اعصار گذشته شاهد اختلاف زمانی چشم‌گیری بین زمان تولید و زمان کاری بود که طی آن باید محصولات حمل، در انبارها نگه‌داری، از نو بسته‌بندی و دوباره حمل می‌شد و غیره. زمان تولید، بسیار بیش‌تر از زمان کار بود. این فزونی زمان، نمی‌تواند سرمایه را افزایش دهد. چون سرمایه‌داری، با رانش به سوی افزایش ارزش تعریف می‌شود، بیش‌ازپیش مجبور شده

## گردش سرمایه

است تا این اختلاف را از بین ببرد، به‌ویژه از زمانی که نرخ سود شرکتی در دهه‌ی 1970 شروع به کاهش کرد. از این‌رو حرکت از مدل‌های تولید "فوردیستی"، به "تولید انعطاف‌پذیر" رخ داده است. [29]

عوامل مشابهی در ارتباط با تفاوت بین زمان تولید و زمان گردش نقش دارند. زمان گردش به مدت‌زمانی اشاره می‌کند که طی آن، سرمایه در سپهر گردش باقی می‌ماند. زمان گردش و زمان تولید، متقابلاً هم‌دیگر را دفع می‌کنند، زیرا زمان گردش هرچند برای بازتولید سرمایه‌داری ضروری است، نه ارزش تولید می‌کند و نه ارزش اضافی. "هرچه... زمان گردش... به صفر نزدیک‌تر شود، کارکرد سرمایه بیش‌تر، و بهره‌وری و خودارزش‌افزایی آن بزرگ‌تر خواهد شد". [30] مارکس می‌گوید که سرمایه‌داران با اتخاذ {سیاست} "کارکردن بنابه‌سفارش" واکنش نشان می‌دهند - سیاستی که اکنون به جزء اصلی سرمایه‌داری جهانی شده تبدیل شده است. اما این تنها پدیده‌ای نیست که با تحلیل مارکس روشن می‌شود. مالی‌شدن سرمایه از طریق فن‌آوری پیش‌رفته و رایانه‌ای، مشخصه‌ی رانش به تقلیل زمان گردش به صفر است. دادوستدها و معاملات که چند دهه‌ی پیش، در چندروز یا چندهفته انجام می‌شد، اکنون در میلی‌ثانیه انجام می‌شود.

بحث مارکس درباره‌ی این موضوعات روشن می‌کند که فرآیند بازتولید، مستلزم کارکردهای ناموآید است، ولو این‌که هیچ ارزشی نیافریند: "گردش به اندازه‌ی خودتولید، برای تولید کالایی ضروری است". [31] با این‌همه، چون زمان صرف‌شده در گردش، از زمان لازم برای تولید ارزش کسر می‌شود، سرمایه‌داری به کاهش زمان گردش ناموآید، تا حد امکان سوق می‌یابد.

همین موضوع برای زمان حمل‌ونقل صدق می‌کند، ولو این‌که ارزش می‌آفریند (به صرف‌شدن سرمایه‌های عظیمی بیندیشید که در تسهیلات بندری و شبکه‌ی راه‌آهن

نهفته است). مارکس می‌نویسد، "هرچه کمیت کار لازم، مرده یا زنده، برای حمل و نقل یک کالا در مسافتی معلوم کم‌تر باشد، نیروی مولد کار بیش‌تر است و برعکس". [32] از میان تمامی جنبه‌های گردش، ابتدا باید هزینه‌های حمل و نقل کاهش داده شود، زیرا به‌عنوان یک بنگاه ارزش‌آفرین، از همه به سازواری تولید سرمایه‌داری نزدیک‌تر است. تنها زمانی که هزینه‌های حمل و نقل کاهش می‌یابد، سرمایه‌داری می‌تواند در مجموع، اقدام به کاهش زمان گردش کند. این به دلیل آن است که بهره‌وری افزایش‌یافته در حمل و نقل، ارزش را فزونی می‌بخشد - چه سایر هزینه‌های گردش کاهش یابد چه کاهش نیابد. چون رانش سرمایه‌داری، به سوی افزایش ارزش است، در ارتباط با فرآیند گردش بیش‌ازهمه به این حیطة توجه خواهد کرد. از این‌رو، هر چرخه‌ی جدید انباشت سرمایه، تغییرات ریشه‌ای رادر شیوه‌ی حمل و نقل ایجاد می‌کند. بنابراین، تصادفی نیست که جهانی‌شدن سرمایه در چهار دهه‌ی گذشته که بسیار درباره‌ی آن تبلیغ شده، با کاهش هزینه‌های صنعت حمل و نقل آغاز شد. [33]

بحث زمان برگشت در پاره‌ی دوم، به‌ویژه در پرتو واقعیت‌های معاصر، روشن‌کننده است. زمان برگشت، مدت زمان تولید، به‌اضافه‌ی زمان گردش است - "زمانی است که طی آن، [سرمایه‌دار] باید سرمایه‌اش را برای ارزش‌افزایی و دریافت آن به شکل نخستین خود پرداخت کند". [34] هرچه زمان برگشت کوتاه‌تر باشد، نرخ ارزش‌افزایی بالاتر خواهد بود. در این‌جا مقدار زمانی که طول می‌کشد تا پول به عناصر سرمایه‌ی مولد بازتبدیل شود، مطرح است. زمان برگشت نسبتاً زیاد، مشکلات و اختلالاتی را ایجاد می‌کند. هرچه زمان برگشت زیادتر شود، احتمال تغییر قیمت‌ها در بازار بیش‌تر می‌شود و نرخ برگشتی که انتظار می‌رفت، تحلیل می‌رود. هرچه زمان برگشت زیادتر شود، هزینه‌های بیش‌تری برای زمان برگشت حاصل می‌شود که باید از ارزش خلق



## گردش سرمایه

شده در جریان زمان تولید کاسته شود. بنابراین، زمان برگشت باید کاهش یابد. این امر، محرک ایجاد مجموعه‌ای از نوآوری‌های فن‌آورانه در سپهرهای تولید و گردش است. از همه مهم‌تر، شرط بنیادین برای یک بازار جهانی یک‌پارچه را می‌آفریند. مارکس می‌نویسد "اگر پیش‌رفت تولید سرمایه‌داری و رشد بعدی وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات، زمان گردش را برای کمیته معینی از کالاها کوتاه می‌کند، برعکس، همین پیش‌رفت و امکان فراهم‌آمده توسط رشد وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات، ضرورت فعالیت برای بازارهای دوردست‌تر، و به بیان دیگر، برای بازار جهانی را ایجاد می‌کند". [35]

بنابراین، رشد و توسعه‌ی نظام جهانی‌شده‌ی سرمایه‌داری، منوط به کوتاه‌کردن زمان برگشت سرمایه است. هرچه زمان برگشت کوتاه‌تر باشد، هر واحد محلی و ملی سرمایه، بیش‌تر می‌تواند تابع فرامین بازار جهانی شود.

در عصری که نرخ بازگشت سرمایه‌ی مولد، پایین‌تر از اعصار پیشین است - به دلیل گرایش نزولی نرخ سود - کاهش زمان برگشت سرمایه اهمیت خاصی می‌یابد. هرچه نرخ سود پایین‌تر باشد، تشویق به بازسرمایه‌گذاری آن سرمایه و بی‌کارنگذاشتن آن بیش‌تر می‌شود، زیرا هزینه‌های گردش مرتبط با به کار انداختن سرمایه، منجر به کاهش ارزش روبه‌کاهش آن می‌شود. چنان‌که در بستر دیگری بحث کرده‌ام، [36] این دقیقاً وضعیتی است که اقتصاد جهانی، امروزه با آن روبه‌روست. کاهش نرخ سود در بخش صنعتی که در ایالات متحد، ژاپن و اروپای غربی، از اواسط دهه‌ی 1970 به بعد کاملاً مشهود است، سرمایه‌داری را مجبور کرده است که به راه‌هایی توجه کند که در زمان برگشت سرمایه کاهش چشم‌گیری دهد. همین می‌تواند رواج فن‌آوری‌های جدید رایانه‌ای در بخش گردش، و نیز تشکیل مجموعه‌ای متنوع از سازوکارهای جدید سرمایه‌گذاری (اوراق بهادار وابسته به بازپرداخت وام‌های مسکن) را توضیح

دهد که هدفشان تبدیل سریع سرمایه‌ی موآد و کالایی به سرمایه‌ی پولی است. با توجه به شرایطی که در آغاز سده‌ی بیست‌ویکم با آن مواجه هستیم، به‌ویژه مهم است که بحث مارکس را درباره‌ی پی‌آمدهای کاهش زمان برگشت سرمایه بررسی کنیم. هنگامی که زمان گردش کاهش می‌یابد، زمان برگشت کاسته می‌شود. در نتیجه، جزیی از سرمایه "آزاد می‌شود": "هنگامی که {این جزء} به صورت پول بازمی‌گردد، در این حالت به‌عنوان سرمایه‌ی پولی باقی خواهد ماند و دیگر به‌عنوان جزیی از سرمایه‌ی پرداخت‌شده برای فرآیند تولید عمل نخواهد کرد". بخشی از این سرمایه به‌عنوان سرمایه‌ی پولی "ته‌نشین" و "به این عنوان، وارد بازار پولی می‌شود و جزء اضافه‌ای از سرمایه‌ای را تشکیل می‌دهد که در آن جا عمل می‌کند". [37] نتیجه‌ی این فرآیند، فراوانی سرمایه‌ی پولی است. هنگامی که زمان برگشت سرمایه کاهش می‌یابد، کارایی‌های ایجادشده توسط سرمایه‌داری، به اشباع سرمایه‌ی پولی می‌انجامد. اگرچه سرمایه‌ی پولی، باید بازسرمایه‌گذاری شود تا دورپیمایی سرمایه ادامه یابد، در دورانی مانند دوران ما - که ویژگی آن نرخ سود اندک در بخش صنعتی است - شاید برای سرمایه‌داری سودآور نباشد که به نحو موآدی، بازسرمایه‌گذاری کند. جزیی از سرمایه‌ی پولی که بر اثر پس‌اندازهای ایجادشده، در نتیجه‌ی کاهش زمان برگشت "ته‌نشین شده"، (به گفته‌ی مارکس) "برای فرآیند سراسری بازتولید اجتماعی زائد" می‌شود و به سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه راه می‌یابد. این فرآیند تا حدی، رشد عظیم بخش مالی را در سه دهه‌ی گذشته توضیح می‌دهد. در حالی که سی سال پیش، 10٪ سود شرکت‌ها در ایالات متحد ناشی از سرمایه‌گذاری‌های مالی بود، امروزه این رقم به بیش از 35٪ رسیده است.

اگرچه مارکس تا مجلد سوم سرمایه، مستقیماً به سرمایه‌ی سوداگرانه و موهومی نمی‌پردازد، بحث او درباره‌ی این که چگونه سرمایه‌ی پولی، از دورپیمایی سرمایه "ته‌نشین

## گردش سرمایه

می‌شود"، به شرایطی اشاره دارد که وجود آن برای سرمایه‌داری معاصر، بسیار بااهمیت است. علاوه بر این، مجلد دوم درباره‌ی موضوعی بحث می‌کند که مستقیماً به فرآیند نزدیک‌به‌فروپاشی نظام مالی جهانی در پایان سال 2008 مربوط و آن، گرایش به بورس‌بازی در بخش مسکن است. مارکس می‌نویسد:

"وجوه لازم از طریق رهن تأمین می‌شود و این پول، با پیشرفت ساخت‌وساز خانه‌ها اندک‌اندک نزد مقاطعه‌کار گذاشته می‌شود. اگر بحرانی برپا شود که پرداخت این اقساط را متوقف کند، آن‌گاه کل کاری که تضمین شده بود، برهم می‌خورد؛ در بهترین شرایط، خانه‌ها تا دوره‌ای بهتر، نیمه‌ساخته به حال خود رها می‌شوند، و در بدترین حالت، به نصف بهای خود حراج می‌شوند. این روزها برای مقاطعه‌کارها غیرممکن است که بدون ساخت‌وساز سوداگرانه، کارشان را پیش ببرند، آن‌هم در مقیاس بزرگ. سود حاصل از خود ساختمان‌ها بی‌نهایت ناچیز است؛ منبع عمده‌ی سود، از افزایش اجاره‌ی زمین، و از انتخاب هوشمندانه‌ی زمین ساختمان‌سازی و بهره برداری از آن است. به این طریق... با پیش‌بینی سوداگرانه‌ی تقاضا برای خانه‌ها." [38]

## مجادلات درباره‌ی بازتولید ساده و گسترده

هیچ جنبه‌ای از مجلد دوم سرمایه، بیش از بخش پایانی‌اش، یعنی پاره‌ی سوم آن درباره‌ی "بازتولید و گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی" منشأ مجادله نبوده است. بحث آن درباره‌ی بازتولید ساده و گسترده و نیز انتقادات وی، از آدام اسمیت و نظریه‌های مصرف‌نامکفی، به مجادلات تندوتیزی میان مارکسیست‌ها و اقتصاددان‌های جریان غالب انجامیده است. با توجه به جستارمابه‌ی آن - فرآیندی که به مدد آن، ارزش اجزای تشکیل‌دهنده‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی بازتولید می‌شود - این بحث، همواره

اهمیت پایداری خواهد داشت.

دو نوآوری عمده‌ی نظری، مشخصه‌ی پاره‌ی سوم است. نوآوری اول این است که به سرمایه در مجموع - کل سرمایه‌ی اجتماعی - به‌جای سرمایه‌ی منفرد پرداخته است که در پاره‌ی اول و دوم حاکم بود. کل بحث مارکس در پاره‌ی سوم، متکی بر این نوآوری نظری است. به نظر مارکس، بازتولید اجتماعی را تنها با پرداختن به سرمایه در کل، می‌توان درک کرد - و نه با پرداختن به آن، چون موجودیت‌های منفرد و جدا از هم. موضوع فقط این نیست که قوانین بنیادی سرمایه‌داری، با تلقی سرمایه بر مبنای اجزای اجتماعی‌اش به‌جای اجزای منفرد تغییر نمی‌کند؛ بلکه این تنها راهی است که قوانین بنیادی آن (دست‌کم در رابطه با بازتولید اجتماعی)، می‌تواند فهمیده شود.

مارکس می‌نویسد: "باید مراقب باشیم دچار عادات اقتصاد بورژوازی نشویم، چنان‌که پرودون از آن‌ها تقلید کرده بود؛ به بیان دیگر، نباید به مسایل به نحوی بنگریم که گویا جامعه‌ی متکی بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هنگامی‌که به‌صورت کل، به‌عنوان یک تمامیت بررسی می‌شود، سرشت خاص تاریخی و اقتصادی‌اش را از دست می‌دهد. برعکس، آنچه باید به آن بپردازیم، سرمایه‌دارِ جمعی است. کل سرمایه، به عنوان سرمایه‌ی سهامی تمامی افراد سرمایه‌دار، با هم جلوه می‌کند." [39] متأسفانه، بسیاری از "مارکسیست‌ها" با تلقی کنترل جمعی سرمایه به‌عنوان "سوسیالیسم"، این هشدار را نادیده گرفتند.

دومین نوآوری عمده‌ی نظری در پاره‌ی سوم، این است که کل سرمایه‌ی اجتماعی را به دو، و فقط دو بخش تقسیم می‌کند. بخش ا وسایل تولید است و شامل: الف) ارزش وسایل تولید است که در جریان ایجادِ وسایل تولید مصرف می‌شود (که مارکس آن را "مصرف مؤتد" می‌نامد)؛ ب) ارزش وسایل تولید که صرف نیروی کار شده است

## گردش سرمایه

(یا مجموع مزدهای پرداخت شده در سپهر تولید)؛ و پ) سودهای سرمایه‌دار صنعتی. بخش ا، وسایل مصرفی است و شامل: الف) ارزش وسایل تولید است که به کالاهایی انتقال داده می‌شود که منفرداً توسط کارگران و سرمایه‌داران مصرف می‌شود؛ ب) ارزش نیروی کاری که چنین کالاهای مصرفی‌ای را تولید می‌کند؛ و پ) سودهایی که سرمایه‌داران از این طریق کسب می‌کنند. هر دو بخش، دارای ارزش اضافی هستند.

مارکس این تمایز را قایل می‌شود تا نشان دهد که قانون حرکت سرمایه‌داری، ناگزیر موجب می‌شود که وسایل تولید در بخش ا، نسبت به وسایل مصرفی در بخش ا، به میزانی فزاینده رشد کند. بخش اعظم ارزش ایجاد شده در بخش ا، توسط کارگران به صورت فردی مصرف نمی‌شود. هم‌چنین سرمایه‌داران، تمامی محصول باقی‌مانده را مصرف نمی‌کنند. بخش اعظم ارزش سرمایه‌ی ثابت در بخش ا، توسط خود سرمایه، به صورت مؤلّد مصرف می‌شود. سرمایه با مصرف سرمایه‌ی ثابت در بخش ا، به زیان وسایل مصرفی - صرف نظر از نیازهای انسانی تولیدکنندگان - "بزرگ می‌شود".

مارکس بر فرموله کردن دو و فقط دو بخش تولید اجتماعی تأکید می‌کند - ولو این که ابعادی از جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد که در هیچ‌یک از این دو بخش قرار نمی‌گیرند، (مانند طلا و شکل‌های پرداخت، که وسایل گردش هستند). مارکس تمامی عواملی را که خارج از این دو بخش هستند، کنار می‌گذارد تا بر آن چه موضوع تعیین کننده می‌داند، متمرکز شود: برتری وسایل تولید بر وسایل مصرفی. وی با نمایش این که کارگران، ضرورتاً تحت انقیاد محصولات کارشان هستند، پایه‌ی طبقاتی بازتولید سرمایه‌داری را آشکار می‌سازد. بار دیگر، روش به کاررفته توسط مارکس در مجلد دوم سرمایه، مناسبات طبقاتی را کنار نمی‌گذارد، بلکه آن چه را که سد راه تشخیص آشکار آن می‌شود، کنار می‌گذارد.

دو بخش سرمایه‌ی اجتماعی و تبادل بین آن‌ها، چون هسته‌ی نظری بحث مارکس

درباره‌ی بازتولید ساده و گسترده عمل می‌کند. ارزش اضافی تولیدشده در یک دوره‌ی معین، در بازتولید ساده "به‌صورت فردی، یعنی مولد، توسط مالکانش، سرمایه‌داران، مصرف می‌شود". [40] بنابراین فاقد پویایی گسترش‌طلبانه است. بازتولید ساده، به رشدی یک‌نواخت و ایستا می‌انجامد. برعکس، بازتولید گسترده شامل پویایی گسترش‌طلبانه است، زیرا بخشی از ارزش اضافی به‌صورت مولد و نه فردی مصرف می‌شود. چون شکل بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌داری را تعریف می‌کند، بسیاری از بحث‌های پیرامون مجلد دوم، بیش‌تر بر بحث آن درباره‌ی بازتولید گسترده متمرکز است تا بر بازتولید ساده. با این‌همه، باید به یاد داشت که مارکس فکر می‌کرد که دشواری‌های موجود در بازتولید گسترده را، عمدتاً در بحث بازتولید ساده تشخیص داده و حل کرده است.

بحث‌انگیزترین جنبه‌ی مجلد دوم، به فصل آخر، یعنی "انباشت و بازتولید در مقیاس گسترده" مربوط است که در آن، مارکس مجموعه‌هایی از فرمول‌های ریاضی را ارائه می‌کند که برای نمایش برتری وسایل تولید بر وسایل مصرفی، به‌عنوان موتور محرک انباشت سرمایه‌داری طراحی شده بود. این صیقل‌نیافته‌ترین بخش کتاب است که یکی از دلایلی است که آن را دست‌خوش انواع گوناگون تفسیرها کرده است. برای دنبال‌کردن استدلال مارکس در این فصل آخر و نیز در کل پاره‌ی سوم، مهم است که موضوع و مقصود تحلیل او را برجسته کنیم. فصل‌های آخر مجلد دوم، عمدتاً هسته‌ای جدلی دارد، از این لحاظ که هدف‌شان نمایش ماهیت نادرست دو گرایش مسلط بر اقتصاد سیاسی است. یک گرایش از آن آدام اسمیت است که با طرح این موضوع که سرمایه‌ی ثابت، نهایتاً به‌صورت فردی، به‌عنوان درآمد مصرف می‌شود، "زیرجُلکی" آن را "کنار می‌گذارد". گرایش دیگر دیدگاه مصرف‌نامکفی است که شخصیت‌هایی مانند سیسموندی، مالتوس و رودبروتوس (و در زمان حاضر، پل سوییزی و ارنست

## گردش سرمایه

مندل) نماینده‌ی آن شمرده می‌شدند. این دیدگاه معتقد است که عامل تعیین‌کننده‌ی حیاتی در انباشت سرمایه، سطحی از تقاضای مؤثر است که برای خریدن محصول اضافی کافی است.

مارکس صفحات زیادی را در پاره‌ی سوم، برای حمله به این دیدگاه اسمیت اختصاص می‌دهد که ارزش سرمایه‌ی ثابت، نهایتاً به عنوان درآمد مصرف می‌شود. وی بارها و بارها از مسیر خود خارج می‌شود تا نشان دهد ارزش سرمایه‌ی ثابت، به مزد و سود تجزیه نمی‌شود، زیرا بخش چشم‌گیری از آن، به صورت مؤلّد مصرف می‌شود. فرمول‌های بازتولید گسترده در آخرین فصل را تنها زمانی می‌توان کاملاً درک کرد که از جهت تلاشِ مارکس برای اثبات نادرستی نظر اسمیت دیده شود. چنان‌که رایا دونایفسکایا مطرح می‌کند، مارکس مصمم بود نشان دهد که "بازار مصرفی، به اقلام تجملی سرمایه‌داران و نیازهای کارگران، که ارزش نیروی کارشان به آن‌ها پرداخت شده، محدود می‌شود. این بازار نمی‌تواند بزرگ‌تر باشد و تنها بازاری که می‌تواند فراتر از حدود کارگرانی گسترش یابد که بر مبنای ارزش نیروی کارشان به آن‌ها مزد پرداخت شده است، بازار کالاهای سرمایه‌ای است. وسایل تولید به معنای دقیق کلمه، سر به آسمان می‌کشند. مارکس برای نمایش این موضوع در رابطه با بازتولید ساده و گسترده، فرمول‌های معروف خود را ابداع کرد که نشان می‌دهد رشد سرمایه‌ی ثابت، بیش از سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی است." [41]

دو علت را می‌توان برای نقد مصرانه‌ی مارکس از آدام اسمیت درباره‌ی این موضوع برشمرد. نخستین علت که از همه آشکارتر است، این است که اگر حق با اسمیت بود که ارزش سرمایه‌ی ثابت، نهایتاً به درآمد تجزیه می‌شود، کارگران هیچ دلیلی نداشتند که برای تصاحب ساعات پرداخت‌نشده‌ی کارشان توسط سرمایه‌داران، مبارزه کنند. اگرچه بی‌شک این ملاحظه‌ی مهمی است، اما موضوع عمیق‌تری از جدایی

محصول از تولیدکننده در نقدِ مارکس از اسمیت وجود دارد. فاحش‌ترین جنبه‌ی اشتباهِ نظر اسمیت این است که شیوه‌هایی را پنهان می‌کند که بنا به آن‌ها، سرمایه‌ی ثابت ایزاری است که از طریق آن، سرمایه‌دار بر کارگر سلطه می‌یابد. اگر ارزش سرمایه‌ی ثابت به درآمد تجزیه شود، سلطه‌ی کارِ مُرده بر کارِ زنده نیز تجزیه می‌شود. آن‌چه مارکس هسته‌ی اصلی و تمایز مشخصِ مناسبات طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌داند، با موضع اسمیت، کاملاً گنگ و مبهم می‌شود.

باید به خاطر داشت که قانون سرمایه‌داری ارزش، صرفاً درباره‌ی پرداخت کمینه به کارگر و استخراج بیشینه از او نیست. پرداخت کمینه و استخراج بیشینه، بی‌گمان سرشت‌نشانِ جوامع پیشاسرمایه‌داری نیز بوده است. آن‌چه تولید ارزش سرمایه‌داری را متمایز می‌کند این است که محرک پرداخت کمینه به کارگر و استخراج بیشینه از او، عمدتاً نه ناشی از حرص و آزِ عواملِ منفردِ اجتماعی، بلکه نتیجه‌ی فرامین خودِ نظام تولیدی است. سرمایه "ارزشی است که با ارزش بزرگ می‌شود"؛ انگیزه‌ی آن، گسترشِ پیوسته است. سرمایه تنها با کاهش تناسبِ نسبی کارِ زنده به کارِ مرده در محل تولید، می‌تواند پیوسته گسترش پیدا کند. در مقایسه با سرمایه‌ی متغیری که صرف کارگر می‌شود، باید کمیت‌های بزرگ‌تری از سرمایه‌ی ثابت، توسط سرمایه مصرف شود. چنان‌که مارکس در «نتایج فرآیندِ بی‌واسطه‌ی تولید» مطرح می‌کند، {یعنی در فصلی} که اساساً به‌عنوان گذار از مجلد یکم به مجلد دوم سرمایه در نظر داشت، "درواقع، حکومتِ سرمایه‌دار بر کارگر، چیزی جز حکومت شرایطِ مستقلِ کار بر کارگر نیست، شرایطی که آن‌ها را مستقل از خود کرده است... از این‌رو، حکومت سرمایه‌دار بر کارگر، حکومت اشیاء بر انسان، حکومت کارِ مُرده بر کار زنده، و حکومت محصول بر تولیدکننده است". [42] علت این‌که مارکس، زمان و صفحات ظاهراً بی‌حدوحصری را به بحثِ علیه "زیرجُلکی کنار گذاشتن" سرمایه‌ی ثابت توسط اسمیت



## گردش سرمایه

اختصاص می‌دهد، آن است که این [نظر اسمیت]، مانع از درک مهم‌ترین - و نیز ویرانگرترین - جنبه‌ی سرمایه‌داری می‌شود. ملاحظاتی مشابه، ایرادات مکرر مارکس به نظریه‌ی مصرف‌نامکفی را توضیح می‌دهد. نظریه‌ای که بنا به آن، مسأله‌ی پایه‌ای سرمایه‌داری، در ناتوانی کارگران در خرید محصول اضافی نهفته است. بی‌گمان، مارکس کاملاً می‌داند که قدرت‌خرید کارگران، آنان را قادر نمی‌سازد که محصول اضافی را بخرند. اما مارکس مدعی است که علت این امر، ناشی از نبود تقاضای مؤثر نیست؛ برعکس، نبود تقاضای مؤثر، نتیجه‌ی مسأله‌ای عمیق‌تر است. اگرچه بحران‌ها، اغلب خود را در ناتوانی در فروش محصول اضافی نشان می‌دهند، "ابتدا نه در کاهش مستقیم تقاضای مصرفی، یعنی تقاضا برای مصرف فردی، بلکه برعکس، در کاهش شمار مبادلات سرمایه با سرمایه، در فرآیند بازتولید سرمایه آشکار می‌شود". [43] مارکس مستقیماً با استدلال طرفداران نظریه‌ی مصرف‌نامکفی، به این صورت مخالفت می‌کند:

بیان این‌که بحران‌ها در نتیجه‌ی نبود مصرف‌کنندگان قادر به پرداخت یا نبود مصرف مؤثر پدید می‌آیند، دقیقاً همان‌گویی است. نظام سرمایه‌داری... هیچ شکلی از مصرف‌کننده را به‌جز آنانی که می‌توانند پرداخت کنند، نمی‌شناسد... اما اگر با این بیان که طبقه‌ی کارگر بخش بسیار کوچکی از محصول خود را به دست می‌آورد و به محض آن‌که سهم بیش‌تری دریافت کند یا مزدش بالا رود این مشکلات حل می‌شود، تلاش شود تا ظاهری عمیق‌تر به همان‌گویی یادشده داده شود، باید پاسخ دهیم که همواره پیش از بحران‌ها، دوره‌ای وجود دارد که طی آن، مزدها عموماً بالا می‌روند و طبقه‌ی کارگر، عملاً سهم بزرگ‌تری را از محصول سالیانه‌ای دریافت می‌کند که برای مصرف تخصیص داده شده است. [44]

مارکس قویاً به نظریه‌های مدافع مصرف‌نامکفی اعتراض می‌کرد زیرا آن‌ها، تضاد

اصلی سرمایه‌داری را به‌جای تولید، در بازار قرار می‌دادند. این نظریه‌ها نه‌تنها فاکت‌های سرمایه‌داری را نادرست درک می‌کنند، بلکه در نحوه‌ی تصحیح آن‌ها دچار سوءتعبیر می‌شوند. اگر مسأله‌ی عمده‌ی سرمایه‌داری نبود تقاضای مؤثر است، نتیجه می‌شود که حل مسأله‌ی یادشده، به معنای پرداخت مزدها و مزایای بهتر به کارگران است. نیاز به ریشه‌کن کردن سلطه‌ی کارِ مُرده بر کارِ زنده، بی‌درنگ به همان اندازه‌ی خطای اسمیت گنگ و مبهم می‌شود.

بنابراین، مارکس در فصل‌نهایی مجلّد دوم، هنگام ارایه‌ی فرمول‌های بازتولید گسترده می‌نویسد: "اما این نظر که انباشت به زیان مصرف انجام می‌شود - به‌عنوان یک فرض کلی - توهمی است که با ذات تولید سرمایه‌داری در تضاد قرار می‌گیرد، زیرا فرض را بر آن می‌گذارد که هدف و نیروی محرک تولید سرمایه‌داری مصرف است، و نه به چنگ‌آوردن ارزش اضافی و سرمایه‌سازی آن، یعنی انباشت". [45]

ایرادی که مارکس هم به آدام اسمیت و هم به طرفداران نظریه‌ی مصرف‌نامکفی می‌گیرد، این است که آن‌ها پیوند مستقیمی را بین تولید و مصرف برقرار می‌سازند. اسمیت پیوند مستقیمی را می‌بیند که در آن، ارزش سرمایه‌ی ثابت نهایتاً به مزد کارگران و اجناس تجملی سرمایه‌داران تجزیه می‌شوند. طرفداران نظریه‌ی مصرف‌نامکفی، پیوند مستقیمی را می‌بینند که در آن قدرت‌خرید در بخش II برای تحقق ارزش اضافی بخش I ناکافی است. اسمیت و طرفداران مصرف‌نامکفی، با وجود حرکت از این پیش‌فرض مشترک که پیوند مستقیمی بین تولید و مصرف وجود دارد، نتایج متضادی می‌گیرند.

اما مارکس هیچ‌نوع پیوند مستقیمی را برقرار نمی‌کند. وی معتقد است که مصرف از تولید پیروی می‌کند، اما فقط غیرمستقیم، فقط در وهله‌ی نهایی. وی کاملاً آگاه است که ارزش وسایل تولید، اغلب گرایش به آن دارد که ارزش وسایل مصرف را تحت

## گردش سرمایه

الشعاع قرار دهد - به هر حال نمی‌پذیرد که انباشت سرمایه‌داری، برای برآورده کردن نیازهای مصرفی عوامل تولید اجتماعی رخ می‌دهد. وی کاملاً آگاه است که ارزش اضافی که شخصاً مصرف نمی‌شود، باید راه خویش را به دورپیمایی بازتولید سرمایه داری بیابد تا نظام خود را در مقیاسی از نو گسترش‌یابنده بازسازی کند. اما فرمول های او برای بازتولید گسترده حاکی است که ناتوانی بخشی از ارزش سرمایه‌ی ثابت برای ورود به مصرف فردی، با بحران تحقق مواجه نیست زیرا نهایتاً مصرف می‌شود (توسط بخش ۱) بدون این‌که وارد بازار و فروخته شود. این موضوع ممکن است به فوریت رخ ندهد، زیرا قسمتی از وسایل تولید به سرمایه‌ی پولی تبدیل و می‌تواند به شکل اندوخته حفظ شود. اما نهایتاً باید در وسایل جدید تولید سرمایه‌گذاری شود تا اشتباهی سرمایه را برای خودگستری برآورده کند.

اما چگونه این بازسرمایه‌گذاری رخ می‌دهد، اگر از طریق بازار و شبکه‌های مبادله‌ای نباشد؟ مارکس این مسأله را به شرح زیر مطرح می‌کند: "آیا سرمایه‌دار می‌تواند بخشی از ارزش اضافی را با به‌کاربردن مستقیم آن به‌عنوان سرمایه به‌جای فروختن ارزش اضافی، به سرمایه تبدیل کند یا درعوض محصول اضافی را می‌فروشد که در آن، این ارزش اضافی بیان شده است؟" [46] مارکس به شرح زیر به این مسأله پاسخ مثبت می‌دهد: یکم، در بخش کشاورزی، بخشی از محصول اضافی "به‌جای آن‌که فروخته شود، می‌تواند فوراً بار دیگر به‌عنوان وسایل تولید، به‌عنوان بذر یا حیوان بارکش استفاده شود؛" دوم، همین موضوع درباره‌ی کالاهای تجارتي معین صادق است (چه مواد خام و چه مواد ارزش افزوده)؛ سوم، علاوه بر ماشین‌هایی که کالاها را تولید می‌کنند، "ماشین‌هایی هستند که ماشین تولید می‌کنند، سرمایه‌ی ثابت صنعت ماشین‌سازی" [47]. این بخش از محصول اضافی "لازم نیست فروخته شود، بلکه می‌تواند به‌عنوان سرمایه‌ی ثابت، از نو به تولید جدید به همان طریق وارد

شود... تولید جدید (انباشت) بدون این که دست‌خوش این فرآیند شود که ابتدا به سرمایه‌ی متغیر بدل شود". مارکس نتیجه می‌گیرد:

"هنگامی که بخشی از محصول و بنابراین، هم‌چنین بخشی از محصول اضافی (یعنی ارزش مصرفی که در آن ارزش اضافی بیان می‌شود)، می‌تواند از نو به عنوان وسایل تولید - به‌عنوان وسایل کار یا مواد و مصالح کار - مستقیماً به سپهر تولید که نتیجه‌ی آن بود، بدون گذراندن مرحله‌ای بینابینی وارد شود، انباشت درون این سپهر تولید می‌تواند و باید به گونه‌ای انجام شود که بخشی از محصول اضافی، بدون این که فروخته شود، به‌عنوان وسیله‌ی تولید، از نو درون فرآیند تولید مستقیماً گنجانده شود... بنابراین انباشت و بازتولید در مقیاسی بزرگ‌تر در این‌جا مستقیماً منطبق می‌شوند، آن‌ها باید همه‌جا منطبق شوند، اما نه به این شیوه‌ی مستقیم". [48]

این دیدگاه که در فرمول‌های بازتولید گسترده بیان شد، به‌هیچ‌وجه منتقدان مارکس، مانند رزا لوکزامبورگ را راضی نکرد. آن‌گونه که رزا لوکزامبورگ موضوع را می‌دید، مارکس با کنار گذاشتن بحران‌های تحقق، گرایشی به تعادل بی‌مانع یا رشد متوازن را مطرح می‌کرد. وی در انباشت سرمایه می‌نویسد، "به این ترتیب، مسأله‌ی پیچیده‌ی انباشت به یک توالی نموداری، با سادگی اعجاب‌آور تبدیل می‌شود. ما می‌توانیم زنجیره‌ی معادله‌های بالا را تا بی‌نهایت ادامه دهیم تا وقتی که این اصل ساده را رعایت کنیم: افزایش معینی در سرمایه‌ی ثابت بخش، همیشه موجب افزایش معینی در سرمایه‌ی متغیر می‌شود". [49] لوکزامبورگ پی‌آمدهای تلویحی این امر را عمیقاً نگران‌کننده می‌داند - و بنا به علت‌های مشابه، شماری از اقتصاددان‌ها این امر را جذاب می‌دانند - چرا که به نظر می‌رسد این دیدگاه، حاکی از امکان گسترش بی‌نهایت سرمایه‌داری است. [50]

آن‌چه لوکزامبورگ نادیده می‌گرفت این است که با آن که مارکس شرایط تعادل را با

## گردش سرمایه

توجه به نبود بحران‌های تحقق، مفروض قرار می‌دهد، فرمول‌های بازتولید گسترده، شرایط عدم تعادل را با توجه به گرایش به سلطه‌ی فزاینده‌ی وسایل تولید بر وسایل مصرفی تئوری‌پردازی می‌کند. مارکس رشد متوازن را با این فرض که بحران‌های تحقق وجود ندارند، مطرح می‌کرد تا رشد نامتوازن بین دو بخش سرمایه‌ی اجتماعی را برجسته سازد. بنابراین، مارکس گرایش‌هایی را هم در ارتباط با تعادل و هم عدم تعادل مفروض قرار می‌دهد. وی به این شیوه عمل می‌کند تا بر این موضوع تأکید کند که مناسبات اجتماعی که بیش از هر چیز باید تحلیل و نابود شود، مناسبات مبادله‌ای بازار نیست، بلکه درعوض، سلطه‌ی کار مُرده بر کار زنده در محل تولید است. با این‌همه، لوکزامبورگ ابدأً تحت‌تأثیر استدلال مارکس قرار نگرفت، زیرا به نظر وی، این گرایش که وسایل تولید از وسایل مصرفی پیشی بگیرد، نه تنها سرشت‌نشان سرمایه‌داری، بلکه تمامی شیوه‌های تولید اجتماعی است. [51] به این دلایل، وی اعتقاد داشت که فرمول‌های مارکس نتوانسته بحران‌های سرمایه‌داری را شرح دهد و تبیین کند. [52]

لوکزامبورگ با این نظر مارکس اختلافی نداشت که در بازتولید ساده، تمامی محصول اضافی مصرف می‌شود. اما هنگامی که نوبت بازتولید گسترده می‌رسید، این فرض را کاملاً نادرست می‌دانست. او معتقد بود که در بازتولید گسترده، قسمتی از ارزش اضافی، نه مصرف و نه ذخیره، بلکه برای گسترش وسایل تولید کنار گذاشته می‌شود. اما لوکزامبورگ می‌پرسید که بدون کل مجموع تقاضای مصرف‌کنندگانی که می‌توانند اجناس ساخته‌شده توسط این تولید را بخرند، این امر چگونه ممکن است؟

مجادله‌ی لوکزامبورگ با مجلد دوم سرمایه‌ی مارکس، پیرامون دو رویکرد نظری رادیکال می‌گردد. نخستین رویکرد می‌پرسد: آیا لازم است کالا شکل مصرفی خود را "کنار بگذارد" و به "ارزش ناب"، پول تبدیل شود و وسایل تولید اضافی را بخرد و از

این طریق، ارزش اضافی لازم برای انباشت سرمایه را در مقیاسی پیوسته گسترش یابنده تحقق بخشد؟ دومین رویکرد می‌پرسد: آیا این تحقق ارزش اضافی مستقیماً رخ می‌دهد، بدون این که بخشی از محصول اضافی از طریق مصرف مؤلّد، به پول تبدیل شود - یعنی سرمایه‌ی ثابت، شکل مصرفی باقی‌مانده‌ی محصول اضافی را به مصرف رساند؟

اگر دومین رویکرد درست باشد، تقاضای مؤثر، به جزء مرکزی انباشت سرمایه‌داری بدل نمی‌شود. سرمایه‌دار، صرفاً بخشی از ارزش اضافی را با جذب مستقیم آن در وسایل تولید، به سرمایه ثابت تبدیل می‌کند بدون این که ابتدا آن را به یک خریدار بفروشد. ارزش اضافی در مجموع می‌تواند بدون این که با مزد یا کالاهای دیگر مبادله شود، تحقق یابد. بازار مصرفی به این طریق دور زده می‌شود و هیچ بحثی درباره‌ی تقاضای مصرف‌کنندگان که بر انباشت سرمایه حاکم است، مطرح نمی‌شود. اگر دومین رویکرد درست باشد - اگر پیوند بین بخش I (وسایل تولید) و بخش II (وسایل مصرف)، فقط از طریق شبکه‌های مبادله‌ای ایجاد شود - آن‌گاه هر بخش باید محصول خود را بفروشد تا ارزش اضافی، پیش از آن که انباشت سرمایه ممکن شود، تحقق یابد. اگر تحقق ارزش اضافی به فروش محصول وابسته است، آن‌گاه باید خریداری برای آن باشد. اما اگر تقاضایی برای محصول از جانب خریداران نباشد، تحقق ناممکن می‌شود. مارکس رویکرد اول را اتخاذ می‌کند، در حالی که لوکزامبورگ، رویکرد دوم را برمی‌گزیند - و وی کاملاً از آن آگاه است. لوکزامبورگ از طرح بازتولید گسترده‌ی مارکس به دلیل آن که به پول، هم‌چون "پدیده‌های حاشیه‌ای - تجلی صرفاً بیرونی و سطحی مراحل گوناگون درون گردش سرمایه می‌پردازد"، انتقاد می‌کند. [53] وی حتی مارکس را متهم می‌کند که فرض کرده که "پول، در خود، عنصری از بازتولید بالفعل نیست." وی کاملاً درک می‌کند، چنان که مارکس درک می‌کرد، که برای این که

## گردش سرمایه

سرمایه‌ی ثابت افزایش یابد، بخشی از ارزش اضافی باید از مصرف شخصی "کنار گذاشته شود" - یعنی نه توسط کارگران و نه توسط سرمایه‌داران مصرف شود. این کنارگذاشته شدن برای اندوخته‌سازی نیست، بلکه برای افزایش سرمایه‌ی فعال است. اما جایی که با مارکس تفاوت نظر می‌یابد بر سر نقش ارزش مصرفی، در تحقق ارزش اضافی است. به نظر مارکس ارزش مصرفی، اهمیت تعیین‌کننده‌ای در از پیش تعیین کردن جهت‌ی است که ارزش اضافی، سرمایه‌گذاری می‌شود - به سمت بخش I یا به سمت بخش II ( شکل مصرفی غله، به بخش II و شکل مصرفی کواکولا به بخش I می‌رود). اما به نظر لوکزامبورگ؛ کالا ابتدا باید خود را از شکل مصرفی‌اش برهاند تا بتواند به "شکل ناب" ارزش، پول، تبدیل شود: "سرمایه‌ی جدید و نیز ارزش اضافی که به وجود آورده است، باید شکل کالایی خود را کنار گذارند، شکل ارزش ناب را بپذیرند و به این ترتیب، به سرمایه‌دار به‌عنوان پول برگردانده شوند. تا زمانی که این فرآیند به نحو موفقیت‌آمیزی به نتیجه نرسد، سرمایه‌ی جدید و ارزش اضافی، به طور کامل یا جزئی از دست می‌روند، سرمایه‌ای شدن ارزش اضافی به ثمر نمی‌رسد و هیچ انباشتی نخواهد بود. برای انباشت سرمایه، کاملاً اساسی است که کمیتی کافی از کالاهای خلق شده توسط سرمایه‌ی جدید، جایگاهی برای خود در بازار بیابند و متحقق شوند." [54]

البته مارکس بی‌گمان درک می‌کرد که بخشی از محصول اضافی باید در شکل محصول اضافی "آزاد شود" تا بازتولید گسترده رخ دهد. چون ارزش بزرگ‌تری از سرمایه‌ی ثابت در بخش I، نسبت به ارزش سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی در بخش II تولید می‌شود و چون سرمایه‌ی ثابت، باید به نحوی سرمایه‌گذاری شود تا به رشد مؤلّد دست یابد، مسأله (برای مارکس، دست‌کم) این است که این پول اضافی برای تأمین وجه یک‌چنین سرمایه‌گذاری از کجا می‌آید. مارکس رشته‌هایی از این نوع

تیبیین‌ها را دنبال می‌کند. وی مطرح می‌کند که این پول می‌تواند از گردش بیرون کشیده شود و به‌عنوان اندوخته انباشت شود؛ این‌که سرمایه‌دارها می‌توانند سطوح مصرف را در بخش II به‌زور پایین نگاه دارند - مثلاً با بیرون کردن کارگران - که به آن‌ها اجازه می‌دهد تا برای خرید سرمایه‌ی ثابت در بخش I ارزش بیشتری را در دست داشته باشند؛ و این‌که سرمایه‌دارها می‌توانند صرفاً طلای بیشتری را به‌عنوان خاستگاه پول تولید کنند. هیچ‌یک از این راه‌حل‌ها لوکزامبورگ را قانع نمی‌کرد، چرا که معتقد بود مارکس "دور خود می‌گردد" بدون این‌که مسأله را حل کند: "کاستی تحلیل مارکس... همانا فرمول‌بندی نادرست از موضوع واقعی، تقاضای مؤثر استفاده از کالاهاست و نه های پول" است، در حالی‌که موضوع واقعی، تقاضای مؤثر استفاده از کالاهاست و نه خاستگاه پولی که برای آن‌ها پرداخت می‌شود." [55]

اگرچه لوکزامبورگ قانع شده بود که مشکل مارکس در نشان دادن این‌که "پول از کجا می‌آید"، اشتباهی را آشکار ساخت که بنیاد فرمولش درباره‌ی بازتولید گسترده تلقی می‌شود، موضوع اهمیت تعیین‌کننده‌ای در تحلیل مارکس ندارد. به هر حال، مارکس استدلال نمی‌کند که کل محصول اضافی ابتدا باید به "شکل ناب" ارزش، پول، تبدیل شود تا ارزش اضافی سرمایه‌ای شده را بخرد. وی استدلال می‌کرد که بخشی از ارزش اضافی به نحو مولدی، توسط خود سرمایه‌ی ثابت "مصرف" می‌شود، بدون این‌که ابتدا در شکل پولی انتقال داده شود. وی استدلال خود را بر اساس این نظر بنا می‌کند که ماده و مصالح یا شکل مصرفی محصول اجتماعی، از اهمیت اساسی در تعیین پیشاپیش مقصد عناصر بازتولید گسترده دارد. در مقابل، لوکزامبورگ معتقد است که "ما با سخن گفتن از تحقق ارزش اضافی، شکل مادی‌اش را در نظر نمی‌گیریم" (ص. 39). بنابراین، بر فروش محصول اضافی از طریق بازار به جای مصرف مولد آن توسط خود سرمایه تأکید کرد. هنگامی که چنین تأکید قاطعانه



ای بر بازار گذاشته می‌شود، نتیجه می‌شود که آن چه باید تعیین شود آن است که تقاضای مؤثر برای خرید محصول اضافی از کجا می‌آید.

لوکزامبورگ می‌نویسد: "تقاضای بیش‌تری لازم است تا اطمینان حاصل شود که انباشت درواقع، بتواند انجام شود و تولید گسترش یابد: تقاضای مؤثر برای کالاها نیز باید افزایش یابد. این تقاضای فزاینده‌ی مداوم از کجا می‌آید که در نمودار مارکس، پایه‌ی بازتولید را در مقیاسی همواره روبه‌افزایش تشکیل می‌دهد؟" [56] وی تأکید می‌کند: "بنابراین نباید بپرسیم: پول لازم برای تحقق ارزش اضافی از کجا می‌آید؟ بلکه {باید بپرسیم:} مصرف‌کنندگان این ارزش اضافی کجا هستند؟" [57] دغدغه‌ی رزا لوکزامبورگ این پرسش بود: "مقصد [این ارزش اضافی] کیست؟" [58] - در حالی که برای مارکس، پرسش این بود که تا جایی که شکل فیزیکی سرمایه‌ی ثابت از پیش تعیین می‌کند که انفرادی یا مولّد مصرف می‌شود، مقصد [این ارزش اضافی] چیست؟ چون ارزش اضافی نمی‌تواند با مصرف کارگران یا سرمایه‌داران تحقق یابد، و چون "کسی باید آن را بخرد"، "او چه کسی می‌تواند باشد؟" [59] لوکزامبورگ نوشت "با توجه به این که ما نمی‌توانیم درون جامعه‌ی سرمایه‌داری هیچ نوع خریداری را برای کالاهایی بیابیم که در آن‌ها جزء انباشت‌شده‌ی ارزش اضافی تجسم یافته است، فقط یک راه باقی می‌ماند" - این فرض که تقاضای یادشده را باید در جهان غیرسرمایه‌داری یافت. [60] این سنگ‌پایه‌ی نظریه‌ی لوکزامبورگ است که محرک گسترش امپریالیستی، همانا ناتوانی سرمایه‌داری در حل محدودیت‌هایی است که با قیدوبندهای ملی خودش ایجاد شده است [61]. اما این استدلال مستلزم آن بود که لوکزامبورگ یک فرض عمده‌ی نظری مجلّد دوم را رد کند، یعنی این که مارکس تجارت خارجی را کنار می‌گذارد.

کنار گذاشتن تجارت خارجی از سوی مارکس به معنای آن نیست که وی نمی‌داند

قانون ارزش، قانون بازار جهانی است. مارکس کاملاً واقف است که سرمایه‌داران باید همواره قیمت تمام‌شده‌ی خود را با سایر نقاط جهان مقایسه کنند. اما در مجلد دوم سرمایه، عامدانه تحولات ارزش را که در بازار جهانی رخ می‌دهد، کنار می‌گذارد. علت این کار مارکس این نیست که تحولات یادشده در ارزش خیلی مهم نیستند، بلکه می‌خواهد نشان دهد که آن تحولات، چیزی را در رابطه با موضوع بنیادینی که تحلیل می‌کند، یعنی سلطه‌ی وسایل تولید بر وسایل مصرف را تغییر نمی‌دهد.

از آن مهم‌تر، لوکزامبورگ با تأکید بر این که کنارگذاشتن تجارت خارجی از سوی مارکس، به عدم تبیین واقعیت بالفعل سرمایه‌داری می‌انجامد، به "انحراف" [62] (آن گونه که خود او می‌نامید) از مهم‌ترین فرض مارکس کشانده شد: این که تمایز بین دو بخش تولید اجتماعی، بازتاب تقسیم طبقاتی کارگران در مقابل سرمایه‌داران است. با وجود تحلیل عمیق رزا لوکزامبورگ از شورش‌های خودجوش و خلاقیت توده‌ای، هنگامی که نوبت به نظریه‌ی اقتصادی‌اش می‌رسد، آن چه را که مارکس به هم پیوند داده بود - توانایی تحلیل از تجربی‌ترین شکل‌های تولید و گردش ارزش و در همان حال، توجه پیوسته به نبض مبارزات طبقاتی و مناسبات انسانی - از هم جدا کرد.

لوکزامبورگ استدلال می‌کرد که مسایل مربوط به فرمول‌های مارکس درباره‌ی بازتولید گسترده، و پاره‌ی سوم مجلد دوم سرمایه به‌طور خاص، ناشی از سرشت "نیمه‌تمام" و "گسسته"ی دست‌نوشته‌های باقی‌مانده‌ی مارکس در زمان مرگش است. وی بیان کرد که فرمول‌های بازتولید گسترده توسط مارکس در 1878 نوشته شده‌اند، یعنی هنگامی که نزدیک به پایان زندگی پربارش بود و زمان اندکی برای تجدیدنظر یا شرح و بسط استدلال‌هایش را داشت. اما مارکس پیش‌تر پایه‌ی مفهومی نظریه‌اش را درباره‌ی بازتولید گسترده در نظریه‌های ارزش اضافی که پانزده سال قبل از آن نوشته بود ساخته و پرداخته کرده بود [63]. صرف‌نظر از این که آیا شرح بعدی

## گردش سرمایه

مارکس از این نظریه در دست‌نوشته‌های مجلد دوم، گسسته یا نیمه‌تمام است، پایه‌ی مفهومی‌اش - یعنی این‌که جزیی از محصول به نحو مولدی مصرف می‌شود بدون این‌که از بازار بگذرد - توسط وی با جزئیات چشم‌گیری، حتی پیش از انتشار مجلد اول سرمایه در 1867 ساخته و پرداخته شده بود. بنابراین، استحکام استدلال مارکس در پاره‌ی سوم، متکی بر اعتبار رویکرد سراسری‌اش به موضوعی است که در مجموعه‌ی اندیشه‌اش یافت می‌شود، و نه صرفاً بر جایگاه شرحی که در این فرمول‌بندی‌های داده است.

در تحلیل نهایی، موضوع اصلی در نقد لوکزامبورگ - و مجادلات بسیاری که از آن پس به آن دامن زده شد - عدم درک مسیر فکری مارکس پیرامون موضوع مطالعه‌اش بود. به نظر مارکس، عامل تعیین‌کننده در بازتولید گسترده، شکل مادی سرمایه‌ی ثابت است. عناصر مادی بازتولید ساده و گسترده، همانا نیروی کار، مواد خام و وسایل تولید هستند. بازتولید گسترده مستلزم صرف سرمایه‌گذاری اضافی در وسایل تولید است. بنابراین، آن‌چه در تحلیل مارکس از بازتولید گسترده، از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است، نه اندازه یا گستره‌ی بازار، بلکه دسترس‌پذیری به عناصر مادی تولید است. چنان‌که رایا دونایفسکایا نشان داده است "نه بازار، بلکه این امر، تمایز مشخص بازتولید گسترده است." [64]

این عناصر مادی، در یک شکل ارزشی وجود دارند. با این‌همه، ارزش مصرفی، جنبه‌ی حاشیه‌ای یا پیرامونی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی سرمایه نیست. شکل فیزیکی یا مادی سرمایه‌ی ثابت، خواه به‌صورت فردی در بخش II و خواه به‌صورت مولد در بخش I مصرف شود، مقصد آن را از پیش تعیین می‌کند. به بیان دیگر، آن‌چه در تحقق ارزش تعیین‌کننده است، ارزش مصرفی محصول است. مارکس مسایل ناشی از تقاضای مؤثر و بحران‌های تحقق {ارزش اضافی} را در مجلد دوم کنار می‌گذارد تا به آن‌چه که

مسأله‌ی واقعی تلقی می‌کند، توجه کند؛ این که مجموعه‌ی ثروت اجتماعی نه توسط مردم، بلکه توسط سرمایه مصرف می‌شود، چرا که سرمایه‌ی ثابت به نحو نامتناسبی توسط وسایل تولید مصرف می‌شود. مارکس بحران‌های بازار را کنار می‌گذارد، نه به این علت که وجود ندارند یا مهم نیستند، بلکه برای آن که به آن چه از نظر او مهم‌تر است، بپردازد: سلطه‌ی کار مُرده بر کار زنده.

بنابراین، مارکس نمی‌کوشد از فرمول‌های بازتولید گسترده برای بررسی گرایش سرمایه‌داری به بحران‌های بازار استفاده کند. هم‌چنین آن‌ها را برای نمایش این موضوع به کار نمی‌برد که چنین بحران‌هایی بعید هستند. فرمول‌های مارکس، مقصود و هدف متفاوتی را در تحقیق دارند.

هم‌چنین این فرمول‌ها به قصد ارایه‌ی نظریه‌ای درباره‌ی امپریالیسم مطرح نشده‌اند، گرچه این امکان وجود دارد که بر مبنای نظریه‌ی مارکس درباره‌ی بازتولید گسترده، نظریه‌ای را درباره‌ی امپریالیسم شکل داد. در حالی که لوکزامبورگ معتقد بود محرک امپریالیسم، نیاز سرمایه‌داری به کشف بازارهای جدید برای مصرف محصول اضافی است، می‌توان نشان داد که محرک آن درعوض، نیاز سرمایه‌داری به جبران گرایش نزولی نرخ سود است - که خود، توسط تمایل سرمایه‌داری به انباشت سرمایه‌ی ثابت و وسایل تولید، به زیان کار زنده ایجاد می‌شود. چنان که پل ماتیک پسر اشاره کرده است: "سرمایه به نظر مارکس بیش از حد انباشت کرده است، این در حالی است که کاهش سودپذیری، متضمن تولید انبوه سودی است که برای مقتضیات انباشت نامناسب است. تلاش برای دورکردن این مرحله‌ی تجارت بین‌المللی و امپریالیسم است و نه جست‌وجو برای تقاضای فوق سرمایه‌داری: ستیزه‌جویی امپریالیستی" "تلاشی است برای احیای ارزش‌افزایی سرمایه به هر قیمت، تضعیف یا حذف گرایش به فروپاشی". [65] "جهانی‌شدن سرمایه" در طول چهار دهه‌ی گذشته، که بسیار

درباره‌ی آن بحث شده، باز نمود تلاش سرمایه برای تأمین دستیابی بیش‌تر به نیروی کار کم‌هزینه، در مرحله‌ای تاریخی است، مرحله‌ای که در آن سلطه‌ی وسایل تولید بر وسایل مصرفی چنان رشد کرده است که کاهش نرخ سود، غرب توسعه‌یافته از لحاظ صنعتی را دچار آشفتگی کرده است. بی‌گمان، هنگامی که نظام تولیدی با بهره‌برداری از منابع جدیدتر نیروی کار گسترش می‌یابد (چنان‌که در خلع‌ید صدها میلیون نفر در چین، هند، اندونزی، مکزیکو... در دهه‌های گذشته می‌توان دید)، باید بازاری را برای محصولات آن یافت. بنابراین، جست‌وجو برای بازارهای جدید را می‌توان نتیجه‌ی گسترش امپریالیستی دید. اما جست‌وجو برای بازارهای جدید را علت اصلی امپریالیسم دانستن، امری کاملاً متفاوت است.

به‌هرحال، به نظر می‌رسد که معدودی از مفسران مجلّد دوم متوجه شده‌اند که هدف اصلی فرمول‌های بازتولید گسترده، مخالفت کردن با "زیرجُلکی کنار گذاشتن" سرمایه‌ی ثابت توسط آدام اسمیت، و دغدغه‌ی طرفداران مصرف نامکفی درباره‌ی تقاضای مؤثر است. اگرچه لوکزامبورگ کاملاً از اهمیت نقد مارکس از اسمیت آگاه بود، و حتی یک فصل کامل از انباشت سرمایه را به آن اختصاص داده بود، در بحث خود درباره‌ی بازتولید گسترده، به نقد یادشده اشاره نمی‌کند. در حقیقت، تا آن حد پیش می‌رود که استدلال می‌کند مارکس "مسأله‌ی اصلی را از نظر دور داشت"، زیرا "دغدغه‌اش... همانا نقد تحلیل اسمیت شد [66]" همان‌طور که فرد موزلی درباره‌ی مجادلات ابتدای قرن بیستم پیرامون این فرمول‌ها (مانند توگان - بارانوفسکی، هیلفردینگ، لنین، اتو باوئر، و غیره [67]) بیان کرده است "هیچ‌یک از شرکت‌کنندگان در بحث، اشاره‌ای به جزم اسمیت نمی‌کنند... موضوع عمده در این مجادله این بود که آیا برای تحقق ارزش اضافی تولیدشده در بازتولید گسترده، تقاضای کافی وجود دارد یا خیر. بنابراین، شرکت‌کنندگان در این مجادله، فرمول‌های بازتولید

مارکس را برای مقاصد متفاوت با مقاصد خودِ مارکس، استفاده کردند." [68]

آیا این به معنای آن است که لوکزامبورگ موضوع نظریه‌ی مصرفِ نامکفی را اقتباس کرده بود؟ طرفداران نظریه‌ی مصرف‌نامکفی (سیسموندی، مالتوس، رودبرتوس) معتقد بودند که انباشت سرمایه در مقیاس گسترده، به دلیل ناتوانی کارگران از "پس گرفتن" محصول اضافی که ناشی از مزدهای پایین است، ممکن نیست. لوکزامبورگ به این معنا، طرفدار نظریه‌ی مصرفِ نامکفی نیست. علت این است که لوکزامبورگ برخلاف آن‌ها مسأله‌ی انباشت را به بحران سرمایه‌داری تقلیل می‌دهد و بحران‌ها را به نبودِ قدرت خرید کارگران گره نمی‌زند. در واقع او این را یک "مفهوم خاص" می‌داند [69] که به بحران‌ها، اندازه‌ی ارزش اضافی مربوط به سرمایه‌ی متغیر را نسبت بدهیم. به نظر او موضوع واقعی، همان ناتوانی در تحقق ارزش اضافی لازم برای سرمایه‌ای کردن است - و نه نبودِ قدرت خرید کارگران. وی هم‌چنین به شدت منتقد پوپولیست‌های روسی بود که بحث خود را درباره‌ی "امکان‌ناپذیری" انباشت سرمایه در روسیه، بر اندازه‌ی محدود بازار داخلی می‌گذاشتند. برخی از بزرگ‌ترین مخالفان وی، از طرفداران نظریه‌ی مصرفِ نامکفی بودند.

طرفدار انعطاف‌ناپذیر نظریه‌ی مصرفِ نامکفی در معنای کلاسیک خود، معتقد است که انباشت سرمایه "امکان‌ناپذیر" است، چون نبودِ تقاضای مؤثر همیشه وجود دارد. اما لوکزامبورگ چنین استدلالی نمی‌آورد. وی معتقد است که انباشت امکان‌پذیر است، مادام که کوشیده شود بر نبودِ تقاضای مؤثر چیره شود. انباشت فقط زمانی امکان‌ناپذیر می‌شود که ذخایر تمامی اقشار غیرسرمایه‌داری به پایان رسد - که وی می‌گوید "هرگز نمی‌تواند رخ دهد." [70] با این‌همه در این‌جاست که روایت خاص او از نظریه‌ی مصرفِ نامکفی پا به صحنه می‌گذارد. وی می‌پرسد تقاضا از کجا حاصل می‌شود که ارزش اضافی متجسم در سرمایه‌ی ثابت را قادر به تحقق سازد؛ چه کسی

## گردش سرمایه

محصولات تولیدشده در نتیجه‌ی گسترش وسایل تولید را خواهد خرید؟ لوکزامبورگ می‌گوید که اگر چنین خریدارانی پیدا نشوند، اجناس بسیار زیادی در رابطه با آن چه مصرف می‌شود، تولید خواهند شد - زیرا وی موضوع مصرف موآد را نادیده می‌گیرد. از همین جاست که وی استدلال می‌کند که سرمایه‌دارها پیوسته باید در جست‌وجوی بازارها و خریداران جدید در جهان غیرسرمایه‌داری باشند. وی {از سویی} طرفدار نظریه‌ی مصرف نامکفی است، زیرا نمی‌پذیرد که بخشی از ارزش اضافی می‌تواند بدون این‌که به بازار برود، مستقیماً به سرمایه تبدیل شود. اما از {سوی دیگر} طرفدار نظریه‌ی مصرف نامکفی نیست به این معنا که انباشت به دلیل فقدان پایدار تقاضای مؤثر، ناممکن است.

بیش‌ترین بدفهمی درباره‌ی قصد مارکس، همانا تلاش برای بهره‌برداری از این فرمول‌های بازتولید گسترده برای قالب‌ریزی جامعه‌ای پس‌سرمایه‌داری بوده است - گرایشی که در صدسال گذشته، شماری طرفدار داشته است.

خودِ رزا لوکزامبورگ این موضوع را در انباشت سرمایه مطرح کرده است: "نمودارهای مارکس درباره‌ی بازتولید گسترده برای جامعه‌ای برنامه‌ریزی‌شده کامیاب اعتباری عینی دارد." [71] با این‌که وی اعتقاد داشت که فرمول‌های مارکس به‌واسطه‌ی نادیده‌گرفتن تقاضای مؤثر و بحران‌های تحقق {ارزش اضافی} نتوانسته‌اند پوشش بالفعل سرمایه‌داری را ارایه کنند، برای اقتصادی "برنامه‌ریزی‌شده" که بر "هرج و مرج در بازار" چیره شده است، معتبرند. سه سال پیش از آن، رودلف هیلگردینگ که از دیدگاه بسیار متفاوتِ نظریه‌ی عدم‌تناسب می‌نوشت، این بحث را مطرح کرد که فرمول‌های مارکس، نوعی از توازنِ هنجارین را بین تولید و مصرف ارایه می‌کنند که می‌تواند از طریق دخالت دولت در اقتصاد حاصل شود. در حالی‌که لوکزامبورگ به این دلیل از فرمول‌های مارکس انتقاد کرده بود که آن‌ها، حاکی از رشد متوازن هستند،

هیلفردینگ آن‌ها را فرضاً به دلیل ارایه‌ی الگویی از رشد متوازن می‌پذیرفت. چنان‌که در یک تحقیق جدید مطرح شده است، "با فرض توازن در طرح بازتولید بین سرمایه و بخش‌های تولیدکننده‌ی کالاهای مصرفی، هم‌آهنگی ایجاد می‌شود. به نظر برخی از مارکسیست‌هایی که در آغاز قرن بیستم می‌نوشتند، این بینش فریبنده‌ای بود که نشان می‌داد چگونه دولت‌ها ممکن است بتوانند نظم را بر نظام اقتصادی تحمیل کنند." [72]

در دوران اخیر، ارنست مندل، نویسنده‌ی مقدمه بر ترجمه‌های انگلیسی مجلد‌های یکم، دوم و سوم سرمایه که در دهه‌ی 1970 و اوایل 1980 انتشار یافت، این دیدگاه را بیان کرده است. وی می‌نویسد: "منطقاً از این ایده، نتیجه می‌شود که اگر سرمایه دارها قادر به سرمایه‌گذاری "معقولانه" بودند، یعنی تناسب‌های مربوط به توازن بین دو بخش عمده‌ی تولید را حفظ می‌کردند، می‌توانستند، مانع بحران شوند." [73] بی‌تردید، مندل منکر می‌شود که سرمایه‌دارها می‌توانند یا می‌خواهند معقولانه برنامه ریزی کنند؛ وی در عوض، خواستار برنامه‌ریزی معقولانه بر پایه‌ی محو مالکیت خصوصی و سرمایه‌داران خصوصی از طریق مدیریت بر انباشت سرمایه، توسط برنامه ای دولتی است. موضع وی به شدت وام‌دار تلاش‌های متفکرانی چون واسیلی لئونتیف است که پیش‌تر کوشیده بود تا نظریه‌ی مارکس را درباره‌ی بازتولید گسترده در اقتصادهای دستوری متمرکز دولتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سایر رژیم های سرمایه‌داری دولتی به کار بندد. [74]

مشکل ره‌یافت‌های یادشده این است که فرمول‌های بازتولید گسترده، همانند تحلیل مارکس از تولید سرمایه‌داری در کل، درباره‌ی هیچ جامعه‌ای به‌غیر از سرمایه‌داری کاربرد ندارد؛ زیرا تولید ارزش که این فرمول‌ها بر آن متکی هستند، فقط در سرمایه داری کاربرد دارد. در واقع، مارکس طرح‌های بازتولید گسترده را به این منظور ارایه



## گردش سرمایه

نمی‌کند که چیزی درباره‌ی جامعه‌ی ممکنِ پسا سرمایه‌داری، به این‌گونه یا گونه‌ی دیگر بگوید. اگرچه وی بر شکل مادی سرمایه‌ی ثابت تأکید می‌کند، به سرمایه‌ی ثابت - همانند تمامی عوامل تولید و گردش - از لحاظ ارزش می‌پردازد. و به نظر مارکس، تولید ارزش، تمایز مشخص سرمایه‌داری است. [75]

تولید ارزش، ذاتاً غیرعقلانی است، زیرا توزیع اجزای تشکیل‌دهنده‌ی ثروت اجتماعی، در پشت‌سر تولیدکنندگان رخ می‌دهد. در نظامی که متکی بر جدایی کارگران از شرایط مادی تولید و وجود کار بیگانه‌شده است، غیر از این‌هم نمی‌تواند باشد. غیرممکن است که از طریق برنامه‌ریزی دولتی و مهندسی اجتماعی، چنین نظام ذاتاً غیرعقلانی را "عقلانی" کرد. تنها راه برای نابودی خردناپذیری ذاتی آن، نابودی تولید ارزش از طریق هم‌بستگی آزاد تولیدکنندگانی است که حاکم بر تولید و توزیع اجزای تشکیل‌دهنده‌ی ثروت اجتماعی هستند. در بخش‌هایی از کتاب که مارکس درباره‌ی جامعه‌ی ممکن و آینده‌ی سوسیالیستی بحث می‌کند، هیچ‌نوع اشاره‌ای به تولید ارزش نمی‌کند.

### تجسم جامعه‌ای جدید

هم منتقدان و هم طرفداران مارکس، اعتقاد راسخ دارند که وی مطلب اندکی یا هیچ چیز درباره‌ی جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری آینده ننوشته است. دلایل این امر که چرا این نظر، تا این حد غالب شده است، در این‌جا موضوع توجه ما نیست. کافی است بگوییم که مارکس بیش از آن‌چه تاکنون گمان می‌رود، درباره‌ی جامعه‌ی ممکن و آینده‌ی سوسیالیستی سخن گفته است. حتی در مجلد دوم سرمایه که به قلمرو پیچیده و تجربیدی گردش سرمایه می‌پردازد، مستقیماً درباره‌ی ماهیت جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری دست‌کم چندین بار بحث می‌کند.

مارکس هنگام بحث درباره‌ی مبادله بین دو بخش سرمایه‌ی اجتماعی در فصل بیستم، "بازتولید ساده"، ناگهان رشته‌ی کلام را قطع کرده و به بحث درباره‌ی جامعه‌ی جدید می‌پردازد: "اگر تولید به‌جای سرمایه‌داری، اجتماعی می‌بود، بدیهی است که این محصولات بخش، همانند وسایل تولید، متناسب با نیازهای بازتولید، پیوسته میان شاخه‌های تولید در این بخش، بازتوزیع می‌شدند. {در این وضعیت} یک جزء، مستقیماً در سپهر تولید باقی می‌ماند و از آن چون محصول بیرون می‌آمد، جزء دیگر به محل‌های دیگر تولید انتقال داده می‌شود. [76] "... مارکس نشان می‌دهد که شکل توزیع عناصر تولید، از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای هر نظم اجتماعی برخوردار است. این توزیع در سرمایه‌داری، مطابق با فرمان‌های تولید ارزش، در پشت‌سر تولیدکنندگان رخ می‌دهد. در سوسیالیسم، توزیع، مبتنی بر "نیازهای" خود "بازتولید" است. این توزیع، از شکل کاملاً متفاوتی در سوسیالیسم برخوردار است، زیرا تولیدکنندگان، مقدار معینی از ثروت مادی را برای تهیه‌ی دوباره‌ی وسایل تولید و مقدار دیگری را برای تأمین نیازهای مصرفی خود اختصاص می‌دهند. در هیچ‌کجا تولید ارزش، به این تصویر وارد نمی‌شود.

بیش از هر چیز لازم است به خاطر سپرده شود که مارکس در این‌جا درباره‌ی توزیع عناصر تولید بحث می‌کند و نه درباره‌ی توزیع به معنای سپهر گردش که از اهمیتی فرعی و اشتقاقی برخوردار است. می‌توان استدلال کرد که پاشنه‌ی آشیل مارکسیسم پس از مارکس، در ناتوانی آن در ایجاد تمایز بین این دو معنای متفاوتی است که مارکس، برای اصطلاح "توزیع" به کار می‌برد. بازتاب این عدم‌تمایز را می‌توان در اعتقاد بسیاری از رادیکال‌ها مشاهده کرد که می‌پندارند دگرگونی مناسبات مبادله‌ای به‌جای مناسبات تولیدی، بازنمود مهم‌ترین جنبه‌ی ریشه‌کنی سرمایه‌داری است.

مارکس، پیش‌تر در فصل شانزدهم: "برگشت سرمایه‌ی متغیر"، نوشته بود که اگر به

جای جامعه‌ی سرمایه‌داری، "جامعه‌ای کمونیستی را مدنظر قرار دهیم [77]" چه خواهد شد. پاسخ مارکس این است: "سرمایه‌ی پولی و همراه آن، جامعه‌ی مبتدی که معاملات از طریق آن کسب می‌کنند، بی‌درنگ از بین می‌رود. موضوع صرفاً به این امر تقلیل می‌یابد که جامعه، باید پیشاپیش محاسبه کند که چه مقدار کار، وسایل تولید و وسایل معاش را می‌تواند بدون درهم‌ریختگی... صرف کند. [78]" چون تولید ارزش در جامعه‌ی پسامرئیه‌داری متوقف می‌شود، هیچ دلیلی وجود ندارد که معاملات آن از طریق وسیله‌ی تجریدی پول انجام شود؛ خود جامعه، از طریق هم‌بستگی آزاد تولیدکنندگان، "پیشاپیش محاسبه می‌کند" که چگونه عناصر ثروت اجتماعی، تولید و توزیع شوند. توجه کنید که مارکس در این‌جا، از "جامعه" سخن می‌گوید نه از دولت.

سپس مارکس در فصل هجدهم، "مقدمه" بر پاره‌ی سوم می‌نویسد: "سرمایه‌ی پولی با تولید جمعی، کاملاً غیرضروری می‌شود. جامعه، نیروی کار و وسایل تولید را بین شاخه‌های گوناگون صنعت توزیع می‌کند. مانعی ندارد که تولیدکنندگان کوپن‌های کاغذی دریافت کنند که به آنان اجازه می‌دهد مقداری محصول، منطبق با زمان کار خود از دست‌مایه‌ی مصرف اجتماعی بیرون بکشند. اما این کوپن‌ها، پول نیستند؛ آن‌ها گردش نمی‌کنند". [79] مارکس در این‌جا از دریافت حواله یا کوپن‌ها، مبتنی بر مقدار زمان کار سخن می‌گوید و نه از ارزش آن زمان کار. این موضوع از اهمیتی حیاتی برخوردار است. زمان کار در جامعه‌ی سوسیالیستی بر مبنای میانگین اجتماعی تجریدی محاسبه نمی‌شود، برخلاف سرمایه‌داری که در آن، زمان کار لازم به لحاظ اجتماعی، حاکم بر تولید است. زمان کار در سوسیالیسم، صرفاً به مقدار ساعات فیزیکی به‌کاررفته در بنگاهی معلوم اشاره دارد. افراد، سهمی از اجناس مشترک جامعه را که به لحاظ مادی، با مقدار واقعی زمان به‌کاررفته در تولید برای جامعه برابر

است، در شکل کوپن دریافت می‌کنند. در هیچ‌جا تولید ارزش، در این تصویر وارد نمی‌شود. مارکس پنج‌سال پس از نگارش این قطعه، در نقد برنامه‌ی گوتا، این مفهوم را با ارایه‌ی کامل‌ترین شرح خود از جامعه‌ی سوسیالیستی، بیش‌تر بسط و گسترش بیش‌تری داد.

با این‌که مارکس هرگز رساله یا اثری مستقل نوشت که به جزئیات یک جامعه‌ی پاسرمایه‌داری بپردازد، [80]، مفهوم متمایزی از سوسیالیسم را می‌توان در نوشته‌های فصل‌وی - از جمله در مجلد دوم سرمایه - یافت. مارکس از اولین نوشته‌هایش در دهه‌ی 1840 تا واپسین نوشته‌هایش در دهه‌ی 1880، هرگز از تأکید بر این موضوع بازنايستاد که هدف و قصد جامعه‌ی سرمایه‌داری، غنی‌سازی نیازها و توانایی‌های انسانی نیست، بلکه درعوض، افزایش ارزش است. سرمایه‌داری، شکل انتزاعی سلطه‌ای است که یک هدف فراگیر دارد: انباشت ارزش به‌عنوان غایتی درخود. به این دلایل، مارکس در فصل چهارم مجلد دوم نوشت: "زیرا هنگامی که فرض کنیم لذت جویی اصل محرک است و نه توانگرشدن، سرمایه‌داری اساساً لغو شده است." [81]

نقطه‌ی مرکزی دل‌مشغولی خوانندگان، هرچه باشد، آن‌ها مطالب بسیاری را برای کاوش و بحث در مجلد دوم سرمایه خواهند یافت: از درک قانون حرکت جوامع سرمایه‌داری تا پذیرفتن دگرگونی‌های مهم سرمایه‌داری در دهه‌های متمادی گذشته، یا تجسم جامعه‌ی جدیدی که بتواند جای‌گزین آن شود. برای آن‌دسته از ما که در مرکز سرمایه‌داری پیش‌رفته زندگی می‌کنیم و مدت‌هاست که در جست‌وجوی راهی برای خروج از ویران‌گری سرمایه‌داری بوده‌ایم، بحث‌هایی که این ترجمه‌ی جدید به آن دامن خواهد زد، حقیقتاً الهام‌بخش خواهد بود.

17 مه 2010

تجدیدنظر: 28 ژوئیه 2013

یادداشت‌ها:

1- پیتر هیودیس ویراستار گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ و قوه‌ی منفیت: گزیده‌هایی درباره‌ی دیالکتیک نزد هگل و مارکس، به قلم رایا دونایفسکایا - و نویسنده‌ی کتاب درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری. مقاله‌ی حاضر به مناسبت ترجمه‌ی جدید فارسی از مجلد دوم سرمایه نوشته شده است. م. فا

2- استثنای مهم، همانا مجادلات داغ در پوپولیسم و مارکسیسم روسی، بلافاصله پس از انتشار مجلد دوم سرمایه بود. هر طرف به ترتیب تلاش می‌کرد تا بحث مارکس را درباره‌ی بازتولید گسترده در مجادله‌ی مداوم بر سر این‌که آیا مرحله‌ی سرمایه‌داری تکامل جامعه در روسیه‌ی تزاری قابل حصول است یا نه، از آن خود کند (یا رد کند). درواقع، بحث و مجادله درباره‌ی مجلد دوم سرمایه دو دهه پس از انتشار آن در 1885 بسیار بیش‌تر درگرفت تا صد سال پس از آن زمان.

3- مارکس ابتدا قصد داشت دومین مجلد سرمایه شامل مجلد دوم و سوم باشد، به همین دلیل از آن‌ها با عنوان کتاب‌های دوم و سوم یاد می‌کرد.

4- به این دلیل نباید سرمایه‌ی پولی را با سرمایه‌ی سوداگرانه یا سرمایه‌ی موهومی اشتباه گرفت که مارکس بعدها در مجلد سوم سرمایه به آن پرداخت.

5- سرمایه، مجلد دوم، ترجمه‌ی دیوید فرنباخ، نیویورک: پنگوئن، 1978، ص. 109 {ص. 155 کتاب حاضر}.

6- M نماد پول، C نماد کالا، P نماد تولید، C' نماد کالای افزایش‌یافته و M' نماد پول افزایش‌یافته است - م. فا.

7- سرمایه، مجلد دوم، ص. 111 {ص. 157 کتاب حاضر}.

8- سرمایه، مجلد دوم، ص. 180 {ص. 229 کتاب حاضر}.

9- برای بررسی بیش تر این موضوع، ر. ک. به "شکل اقتصادی و بازتولید اجتماعی: در "کتاب دوم" در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی"، پل ماتیک پسر، در گردش سرمایه: مقالاتی درباره‌ی مجلد دوم سرمایه‌ی مارکس، به کوشش کریستوفر ج. آرتور و گیت رویتن نیویورک: سنت مارتین، 1999، ص.ص. 17-32.

10- این که مارکس، بحران تحقق را در مجلد دوم کنار می‌گذارد، چنان که در بحث ما در ادامه‌ی مطلب روشن می‌شود، به هیچ وجه حاکی از این نیست که وی، موضوع تحقق را به این عنوان می‌پذیرد.

11- سرمایه، مجلد دوم، ص. 109 {ص. 155 کتاب حاضر}.

12- مارکس به این دلیل چنین می‌کند، چون چنین تغییرات فاحشی تناسب عناصر ارزش را برحسب اجزای گوناگونش تغییر نمی‌دهد، مادامی که آن‌ها به‌طور کلی توزیع شده باشند.

13- سرمایه، مجلد دوم، ص. 546 {ص. 604 کتاب حاضر}.

14- سرمایه، مجلد دوم، ص. 185 {ص. 234 کتاب حاضر}.

15- سرمایه، مجلد دوم، ص. 117 {ص. 163 کتاب حاضر}.

16- سرمایه، مجلد دوم، ص. 114 {ص. 160 کتاب حاضر}.

17- سرمایه، مجلد دوم، ص. 114 {ص. 160 کتاب حاضر}.

18- این مقوله، به هیچ وجه به مجلد دوم سرمایه منحصر نیست. مارکس مفهوم توزیع عناصر تولید را دست کم در گروندریسه به کار برده بود.

19- L نماد کار و mp، نماد وسایل تولید است - م. فا

20- سرمایه، مجلد دوم، ص. 116 {ص. 162 کتاب حاضر}. مارکس در نقد برنامه گوتا 1875 نیز بر توزیع شرایط تولید تأکید می‌ورزد: "توزیع هر نوع وسایل مصرفی، فقط پی‌آمد توزیع خود شرایط تولید است. اما این توزیع، ویژگی خود شیوه‌ی تولید

است". ر. ک. به نقد برنامه‌ی گوتا در مجموعه آثار مارکس - انگلس، مجلد 24، نیویورک: انتشارات بین‌المللی، 1989، ص. 87.

21- مارکس به این مقوله در پاره‌ی سوم مجلد دوم بازمی‌گردد: "عمل مقدماتی خرید و فروش نیروی کار که عمل گردش را می‌سازد، خود نیز متکی بر توزیع عناصر تولید است که پیش‌فرض و مقدم بر توزیع محصول اجتماعی است، یعنی جدایی بین نیروی کار، به‌عنوان کالایی برای کارگر، و وسیله‌ی تولید، به‌عنوان دارایی غیرکارگران". سرمایه، مجلد دوم، صص. 462 - 461 {ص. 517 کتاب حاضر}.

22- سرمایه، مجلد دوم، ص. 185 {ص. 234 کتاب حاضر}. تضادفی نیست که آن دسته از مارکسیست‌هایی که بر پیوند مستقیم بین مناسبات طبقاتی و صورت‌بندی‌های اقتصادی در معنایی تقلیل‌گرایانه تأکید می‌ورزند، گرایش دارند که مجلد دوم سرمایه را به‌عنوان اثری "اکنومیمیستی" رد کنند. برای بررسی نمونه‌ی برجسته‌ی این موضع، ر. ک. به اثر آنتونیو نگری با عنوان مارکس، فراسوی مارکس: درس‌هایی درباره‌ی گروندریسه، نیویورک، اتنومدیا، 1991.

23- علم منطق، گ. و. ف. هگل، ترجمه‌ی آ. و. میلر، آتلانتیک هایلندز: هیومنیتی پریس، 1989، ص. 830.

24- مقصود این نیست که مارکس صرفاً مقولات هگلی را به شیوه‌ای یک‌به‌یک اقتباس می‌کند یا به کار می‌بندد. هم‌چنین تفاوت‌های عمده‌ای بین شرح هگل از قیاس و توصیف مارکس از دورپیمایی سرمایه وجود دارد - به‌ویژه از این لحاظ که دورپیمایی سرمایه، گذار سیال و روان را از یک جزء به جزء دیگر، همانند عناصر منطق هگل نشان نمی‌دهد. چنان‌که مارکس در مجلد دوم بیان می‌کند "حرکت دورانی سرمایه، انقطاع دائمی است؛ یک مرحله را پشت‌سر می‌گذارد، مرحله‌ی بعدی را آغاز می‌کند؛ یک شکل را کنار می‌گذارد و شکل دیگری را می‌پذیرد؛ هر یک از این

مراحل، نه تنها مرحله‌ی دیگر را مشروط می‌کند، بلکه هم‌زمان آن را کنار می‌گذارد." (ص. 182 {ص. 231 کتاب حاضر}).

25- Marx-Engels Gesamtausgabe [MEGA?] (Berlin: به ک. ر. 25، Akademie Verlag, 2008), Band II/11, ص. 32، زیرنویس 10. هم‌چنین ر. ک. به، Oeuvres de Karl Marx, Economie II، به کوشش ماکسیمیلیان روبل پاریس، انتشارات گالیمار، 1968، ص. 528. دست‌نوشته‌ای که این عبارت در آن آمده، در سال 1875 نوشته شده است.

26- این عبارت را می‌توان در "انباشت سرمایه، تعریف آن: یک سده پس از لنین و لوکزامبورگ"، اثر پاول زارمبکا، در پژوهشی در اقتصاد سیاسی: ارزش، پویای سرمایه‌داری و پول، 18، ص. 200 یافت. آ. ب. تریگ با نظری تأییدآمیز، عبارت زارمبکا را در کتاب خود، طرح‌های بازتولید مارکسی: پول و تقاضای کلی در جامعه‌ای سرمایه‌داری، لندن: راتلج، 2006، ص. 6 نقل می‌کند.

27- سرمایه، مجلد دوم، صص. 203 - 202 {ص. 251 کتاب حاضر}.

28- Lean production شکلی از تولید که در مقایسه با تولید انبوه، کم‌ترین مقدار از هر چیزی را به کار می‌گیرد: کم‌ترین فعالیت انسانی در کارخانه، کم‌ترین فضای تولید، کم‌ترین سرمایه‌گذاری در ابزارها، ساعات کار، مهندسی و انبارداری. این سیستم نخستین‌بار توسط توپوتا در ژاپن به کار برده و سپس در کشورهای دیگر مرسوم شد. برای آشنایی با جزئیات این سیستم، به کتاب پایان "کار": زوال نیروی کار جهانی و طلوع عصر پسابازار، جرمی ریف کین، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر دانش ایران، تهران، 1379 رجوع کنید - م. فا

30- برای بررسی بیشتر، ر. ک. به "رابطه‌ی سرمایه/ مصرف‌کننده در تولید انعطاف



## گردش سرمایه

پذیر: اهمیت مداوم مجلد دوم سرمایه"، توسط تونی اسمیت، در گردش سرمایه، صص. 94 - 67.

30- سرمایه، مجلد دوم، ص. 203 {ص. 252 کتاب حاضر}.

31- سرمایه، مجلد دوم، ص. 205 {ص. 254 کتاب حاضر}.

32- سرمایه، مجلد دوم، ص. 227 {ص. 276 کتاب حاضر}.

33- یکی از مهم‌ترین مسائلی که امروزه رویاروی سرمایه‌داری جهانی است آن است که آیا ضرورت کاهش هزینه‌های حمل‌ونقل می‌تواند با توجه به افزایش قیمت سوخت‌های فسیلی تحقق یابد. این عامل که بیش از دغدغه برای محیط زیست نقش دارد، می‌تواند کمک کند دریابیم که چرا بسیاری از شرکت‌های جهانی، بیش‌ازپیش به "فن‌آوری سبز" علاقه‌مند شده‌اند.

34- سرمایه، مجلد دوم، ص. 236 {ص. 284 کتاب حاضر}.

35- سرمایه، مجلد دوم، ص. 329 {ص. 380 کتاب حاضر}.

36- ر. ک. به "بحران‌های مالی / اقتصادی جهانی امروز و میراث رزا لوکزامبورگ"، پیتر هیودیس. این مقاله به کنفرانس "بازاندیشی مارکسیسم" دانشگاه ماساچوست در آمرست (Amherst)، اکتبر 2009، ارایه شد.

37- سرمایه، مجلد دوم، ص. 358 {ص. 410 کتاب حاضر}.

38- سرمایه، مجلد دوم، صص. 312 - 311 {صص. 361-362 کتاب حاضر}. عجیب است که با وجود اهمیت این قطعات برای جهان امروز، به نظر می‌رسد که "این موضوع، اهمیت اندکی" برای انگلس داشته است که با گنجاندن اظهار نظری معترضه و بلند در فصل پانزدهم، ادعا می‌کند که بحث مارکس درباره‌ی "آزادشدن" سرمایه‌ی پولی" از "اهمیتی نابجا" برخوردار است. ر. ک. به ص. 359 {ص. 411 کتاب حاضر}.

- 39- سرمایه، مجلد دوم، ص. 509 {ص. 567 کتاب حاضر}.
- 40- سرمایه، مجلد دوم، ص. 399 {ص. 454 کتاب حاضر}.
- 41- مارکسیسم و آزادی، از 1776 تا امروز، رایا دونایفسکایا آمرست، نیویورک: هیومنیتیز بوکز، 2000، ص. 128.
- 42- ر. ک. به سرمایه، مجلد یکم، کارل مارکس، ترجمه‌ی بن فاکس، نیویورک: پنگوئن، 1977، صص. 990-989.
- 43- سرمایه، مجلد دوم، صص. 157-156 {ص. 203 کتاب حاضر}.
- 44- سرمایه، مجلد دوم، صص. 487-486 {ص. 543 کتاب حاضر}.
- 45- سرمایه، مجلد دوم، ص. 579 {ص. 639 کتاب حاضر}.
46. Theories of Surplus Value, Part 2 (Moscow: Progress Publishers, 1968), p. 486.
47. Theories of Surplus Value, Part 2, p. 487.
- Theories of Surplus Value, Part 2, p. 488.
- 49- انباشت سرمایه، رزا لوکزامبورگ، ترجمه‌ی آگنس شوراتس چایلد، نیویورک: مادرن ریدر، 1968، ص. 118.
- 50- برای بررسی بیش‌تر این موضوع، ر. ک. به انتقام مارکس: بازگشت سرمایه‌داری و مرگ سوسیالیسم دولتی، از مقنناد دسای لندن: ورسو، 2002.
- 51- ر. ک. به انباشت سرمایه، ص. 84: "در این‌جا ما درواقع، روابط ارزش را که بنیادهای نه‌تنها بازتولید سرمایه‌داری است، بلکه شالوده‌های بازتولید را در هر جامعه‌ای تشکیل می‌دهد، بیان کرده‌ایم" [تأکید از من است].
- 52- چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم، فرمول‌های مارکس درباره‌ی بازتولید گسترده، با قصد تبیین بحران سرمایه‌داری مطرح نشده‌اند، بلکه هدف، توضیح شرایط امکان‌پذیری چنین بحران‌هایی است. چنان‌که مارکس در مجلد سوم سرمایه نشان می‌دهد،

## گردش سرمایه

چیرگی فزاینده‌ی سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر، منجر به کاهش نرخ سود می‌شود. لوکزامبورگ این توضیح را به‌شدت نارضایت‌بخش می‌داند، عمدتاً به این دلیل که معتقد است هیچ مدرک تجربی در تأیید کاهش مزمین نرخ سود وجود ندارد.

53- انباشت سرمایه، ص. 105.

54- انباشت سرمایه، ص. 44.

55- انباشت سرمایه، ص. 155.

56- انباشت سرمایه، ص. 131.

57- انباشت سرمایه، ص. 159.

58- انباشت سرمایه، ص. 132.

59- انباشت سرمایه، ص. 164.

60- انباشت سرمایه، ص. 136.

61- بسیاری از نویسندگان به‌تازگی استدلال کرده‌اند که نظریه‌ی انباشت لوکزامبورگ می‌تواند برای جهان معاصر با ربط‌دادن آن به گرایش به تحلیل‌بردن لایه‌های غیرسرمایه‌داری و هنوز کالایی‌نشده‌ی درون جهان سرمایه‌داری موجود و توسعه یافته بازیابی شود. اما این نوع "کاربرد" ایده‌های او، خود محتوایش را نقض می‌کند. لوکزامبورگ تأکید می‌کند که "باید خریدارانی خارج از جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود داشته باشند، باید توجه داشت خریداران و نه مصرف‌کنندگان، زیرا شکل مادی ارزش اضافی، کاملاً بی‌ربط به تحقق آن است. واقعیت مسلم این است که ارزش اضافی نمی‌تواند با فروش به کارگران یا سرمایه‌داران تحقق یابد، بلکه فقط مشروط به آن است که به سازمانی اجتماعی یا اقشاری فروخته شود که شیوه‌ی تولیدشان سرمایه‌داری نباشد" (صص. 352-351). به نظر لوکزامبورگ، آشکارا مهم نیست که فقط مصرف‌کننده‌ی اقشار غیرسرمایه‌داری وجود داشته باشد، بلکه باید خریداری وجود داشته

باشد که نه سرمایه‌دار و نه کارگر باشد. در غیر این صورت، ارزش اضافی که سرمایه شده است باید از مصرف درون بازار داخلی سرمایه‌داری بیرون آمده باشد - که دقیقاً همان چیزی است که کل نظریه‌ی انباشت او استدلال می‌کند که ممکن نیست. تلاش برای "کاربرد" نظریه‌ی لوکزامبورگ به بستری غیر از آن که وی بحث کرد، نمی‌تواند عدالت را در حق جدیت او به‌عنوان یک نظریه‌پرداز رعایت کند.

62- انباشت سرمایه، ص. 99.

63- فزایهای بالا از مارکس که "آیا سرمایه‌دار می‌تواند جزیی از ارزش اضافی را با به‌کاربردن مستقیم آن به‌جای فروش ارزش اضافی به سرمایه تبدیل کند"، از نظریه‌های ارزش اضافی نقل شده است - اثری که لوکزامبورگ کاملاً با آن آشنا بود. وی هرگز این فزایها را در نقدش از نظریه‌ی بازتولید گسترده‌ی مارکس نقل نمی‌کند.

64- مارکسیسم و آزادی، ص. 127.

65. Paul Mattick Jr., "Economics, Politics, and Crises Theory: Luxemburg, Bukharin and Grossman on the Limits of Capital," in Rosa Luxemburg and the Critique of Political Economy, p. 99.

66- انباشت سرمایه، ص. 351.

67- باید توجه داشت که نظریه‌های مربوط به مصرف نامکفی، شنوندگان چشم‌گیری در روسیه‌ی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم داشت که عمدتاً ناشی از مجادلات بین نارودنیک‌ها و مارکسیست‌ها بود. مقیاس محدود بازار در روسیه‌ی توسعه‌نیافته، نارودنیک‌ها را به این استدلال سوق داد که سرمایه‌داری به علت ناتوانی در تحقق ارزش اضافی، نمی‌تواند در روسیه ریشه بگیرد. به این دلیل، آن‌ها استدلال می‌کردند که مرحله‌ی سرمایه‌داری توسعه‌را می‌توان به‌منظور گذار مستقیم به سوسیالیسم میان‌بُر زد. بنابراین، عجیب نیست که مارکسیست‌های ارتدوکسی، مانند لنین و پلخانف که بر اجتناب‌ناپذیری مرحله‌ی سرمایه‌داری توسعه تأکید می‌ورزیدند، به

## گردش سرمایه

شدت با نظریه‌ی مصرف‌نامکفی مخالفت می‌کردند. کتاب لنین با عنوان توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه استفاده‌ی چشم‌گیری از فرمول‌های مارکس درباره‌ی بازتولید گسترده کرد تا موضع طرفداران نظریه‌ی مصرف‌نامکفی را رد کند. وضعیت در لهستان بسیار متفاوت بود چرا که پیش از 1917 از لحاظ صنعتی، توسعه‌یافته‌ترین بخش امپراتوری روسیه شمرده می‌شد. در آن‌جا نظریه‌پردازهای برجسته‌ی مارکسیستی، مانند لوکزامبورگ و کالکی، از نظریه‌ی مصرف‌نامکفی، به‌عنوان طریقی برای توضیح اجتناب‌ناپذیری بحران سرمایه‌داری استقبال کردند. ر. ک. به "معادله‌های مارکسی بازتولید و اقتصاد مدرن" اثر میکائیل کالکی، در مجموعه آثار میکائیل کالکی، مجلد دوم، به کوشش ج. اوسیاتینسکی آکسفورد: انتشارات کلارندون، 1968، صص. 466 - 459 و رساله‌ی دکترای لوکزامبورگ، توسعه‌ی صنعتی لهستان در مجموعه آثار، مجلد 1/1 (برلین، انتشارات کارل دیتز، 2007)، صص. 216 - 112.

68- "طرح‌های بازتولید مارکس و جزم اسمیت"، فرد موزلی، در گردش سرمایه، ص. 184.

69- انباشت سرمایه، ص. 252.

70- انباشت سرمایه، ص. 417.

71- ر. ک. به انباشت سرمایه، ص. 131. لوکزامبورگ عملاً همانند تمامی مارکسیست‌های بین‌الملل دوم، مسلم می‌دانست که سرمایه‌داری با "هرج‌ومرج در بازار" و "سوسیالیسم" با "تولید برنامه‌ریزی‌شده" تعریف می‌شود. او می‌گوید: "لحظه‌ای تصور کنیم که به‌جای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شیوه‌ی تولید سوسیالیستی داشته باشیم، یعنی جامعه‌ای برنامه‌ریزی‌شده که در آن تقسیم کار، جای‌گزین مبادله شده است". ص. 128. عقیده‌ی من این است که لوکزامبورگ بعدها در زندگی‌اش، در جریان انقلاب آلمان در 1919 - 1918، شروع به پروراندن برداشت جامع‌تری از

جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری کرده بود که بیش‌تر، بر دگرگونی کار بیگانه‌شده تمرکز داشت. برای بررسی بیش‌تر، ر. ک. به پیتر هیودیس، "مفهوم جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری از نظر رزا لوکزامبورگ"، مقاله‌ای که به کنفرانس بین‌المللی درباره‌ی رزا لوکزامبورگ، ووهان، چین، در مارس 2006 ارایه شد.

72- طرح بازتولید مارکسی: پول و تقاضای کلی در جامعه‌ای سرمایه‌داری اثر آ. ب. تریگ لندن، راتلج، 2006، ص. 64. هیلفردینگ در سرمایه‌ی مالی نشان داد که "نظم"، تنها با "تبعیت کل تولید از کنترل آگاهانه" می‌تواند تحقق یابد. آموزنده است بدانیم که خاستگاه‌های این بُت‌واره‌پرستی برنامه که بعدها در روسیه‌ی استالینیستی و چین تأکید شد، ریشه در بین‌الملل دوم داشت.

73- ر. ک. به نظریه‌ی اقتصادی مارکسیستی، اثر ارنست مندل، لندن: انتشارات مرلین، 1962، ص. 366.

74- برای بررسی بیش‌تر نظریه‌ی جوامع "کمونیستی" دولت‌سالار، به مثابه‌ی سرمایه‌داری دولتی، ر. ک. به نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی از منظر انسان‌باوری مارکسیستی، به کوشش و معرفی پیتر هیودیس، شیکاگو: اخبار و نامه‌ها، 1992.

75- ر. ک. به "یادداشت‌هایی درباره‌ی درس‌نامه‌ی اقتصاد سیاسی واگنر"، 1881 {اثر مارکس}: "در بررسی مقوله‌ی ارزش، به مناسبات بورژوازی پرداخته‌ام، نه به کاربرد این نظریه‌ی ارزش درباره‌ی "دولت اجتماعی" ". ر. ک. به مجموعه آثار مارکس و انگلس، مجلد 24، صص. 537 - 536.

76- سرمایه، مجلد دوم، صص. 501 - 500 {ص. 558 کتاب حاضر}.

77- مارکس در تمامی آثار خود، هیچ تمایزی بین "سوسیالیسم" و "کمونیسم" قائل نشد؛ او این دو اصطلاح را به صورت مترادف به کار می‌برد. همچنین این موضوع درباره‌ی نقد برنامه‌ی گوتا صادق است که درباره‌ی مراحل "پایین‌تر" و "بالا‌تر"

## گذر از سرمایه

کمونیسم بحث می‌کند. وی مرحله‌ی پایین‌تر را "سوسیالیستی" و مرحله‌ی بالاتر را "کمونیستی" نامید. چنین اصطلاحاتی تنها پس از مرگ وی گسترده شد و هیچ پایه‌ای در متون نوشته‌شده‌ی او نداشت. مارکس طیف وسیعی از اصطلاحات مترادف را برای اشاره به برداشت خود از جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری استفاده می‌کرد: سوسیالیسم، کمونیسم، جامعه‌ی اشتراکی، تولید اجتماعی، هم‌بستگی آزاد، تولیدکنندگان و غیره.

78- سرمایه، مجلد دوم، ص. 390 {ص. 445 کتاب حاضر}.

79- سرمایه، مجلد دوم، ص. 434 {ص. 490 کتاب حاضر}.

80- در حال حاضر، در حال کار بر روی اثر جدیدی هستم که با تکیه بر هر چهار دهه‌ی تکامل مارکس، مفهوم جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری را از دیدگاه او کندوکاو می‌کند. {مقصود کتاب درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری است، که توسط حسن مرتضوی و فریدا آفاری ترجمه شده است - م. فا}

81- سرمایه، مجلد دوم، ص. 199 {ص. 248 کتاب حاضر}.

پیتر ہیودیس